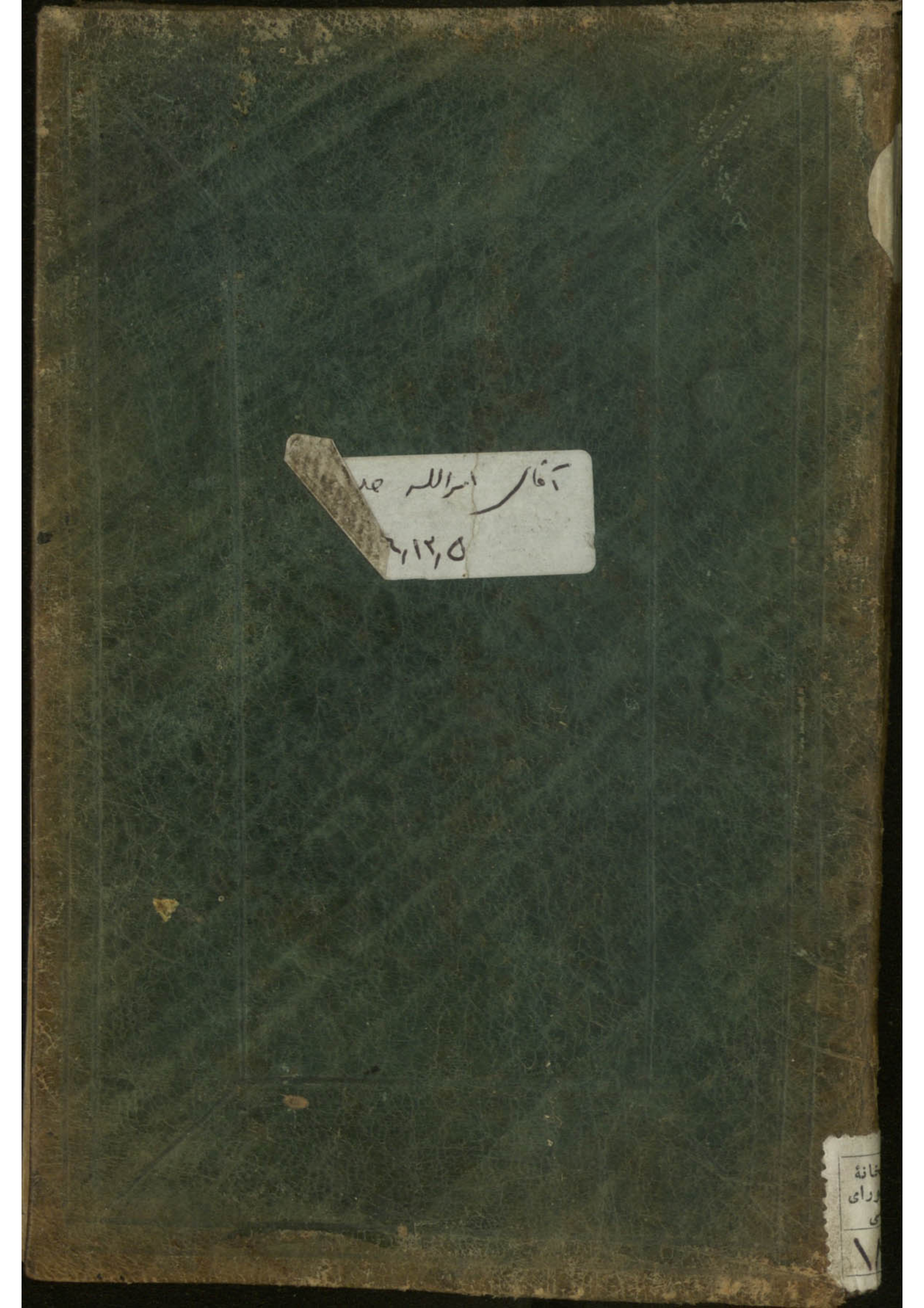

آقای اسدالله

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله که چون آدمی قابل علم و تکلیف مکلف است باصول دین و
و فروع آن بعقل و نقل و دوم موقوف است باول پس باید که اول اول
اول را بداند و آن چهار است پنج است و لهذا این رساله مرتب شد بر چهار باب
در اثبات واجب الوجود که حق تعالی است و صفات ثبوتیه و سلبیه
او و درین باب چند فصل است در اثبات واجب الوجود
و شناختن خدای تعالی و دانستن بیقین و اعتقاد ثابت جازم
مطابق واقع کردن باینکه الله تعالی موجود است و هست یعنی باید که
نزد مکلف بودن خدای تعالی بنوعی ظاهر باشد که اصلا احتمال نبودن
نداشته باشد مثل بودن خودش و چیزهای دیگر و میتواند بود که این
یک معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه باشد یعنی هر که آنقدر
عقل دارد که علم بوجود خود پیدا کند که او هست بیقین و شک
در وجود خود نکند علم بوجود خدای خود پیدا میکند بی شک و معنی

دیگر

دیگر آنکه وجود و هستی خدای تعالی سازد و از آن منتقل شود باین چه هرگاه
خود را موجود خود داند و محتاج و یقین داند که او و همچنین هر چیز که مثل
او باشد در هستی خود محتاجند بغیر و بخود پیدا نمیشود و یقین میداند که
پیدا کننده هست غیر اینها و تفصیلش همانست که سابق مذکور شد
و معنی دیگر آنکه هرگاه بنده آنقدر شد که خود را شناخت بی اختیار و بی
سبب در خاطرش در می آید که می باید که خدای تعالی هست والله اعلم
در بیان صفات ثبوتیه یعنی صفاتی که لایق باشد که خدای تعالی بآن
موصوف باشد و آن هشت است اینکه خدای تعالی قادر مختار است
یعنی افعال از و صادر میشود و چیزها پیدا میکند باراده و خواهش خود صحیح است
از و فعل و ترک و میخواهد فعل را پس میکند و میخواهد ترک فعل را پس نمیکند
و موجب نیست یعنی در کردن فعل بی اختیار نیست مانند آتش که بی
اختیار چیزی را میسوزد و قدرت بر ترک سوختن ندارد و مانند کسی
که مرض رعشه دارد دو دست او همیشه می جنبد زیرا که این صفت کمالست

و نبودنش صفت نقص و عجز و این هر دو بر خدای تعالی روا نیست به بدیهه عقل
خصوصا که معلوم باشد قدرت بعض مخلوقات حق تعالی که این هنگام
لازم می آید که زبون تر و پست تر از مخلوق خود باشد و این بی معنیست و همه
مسلمانان برانند که او قادر مختار است و نقص بر او روا نیست دیگر
انکه هر چه غیر خدای تعالی است حادث است و از غیر است و غیر پیش از ان
موجود باشد پس خدای تعالی پیش از همه که غیر خود است موجود باشد پس
عالم حادث باشد دیگر انکه هر چیز که غیر خداست فانی و نیست میشود
باجماع و نص قول خدای تعالی کل شیء هالک الا وجهه یعنی هر چیز که موجود
است نابود شونده و برطرف شونده است الا ذات خدای تعالی که باقی
است و فانی نمیشود و مقرر شده نزد علما که هر چه نابود و فانی شود
حادث است پس عالم حادث باشد پس پیدا کننده او که خدای تعالی است
قادر مختار باشد نه موجب زیرا که مخلوق و اثر موجب هرگز از موجب
جدا نگردد چنانکه سوختن از آتش و چون خدای حادث نیست
بلکه همیشه بوده و هست پس موجب نتواند بود با انکه مخلوقش حادث

باشد

باشد و چون معلوم شد بنص و اجماع که غیر خدای تعالی فانی و نابود میشود
و مخلوق غیر قادر مختار از او جدا نمیشود لازم آید که خدای تعالی قادر
مختار باشد دیگر انکه آیات و روایات بر این که خدای تعالی قادر است
بسیار است مثل ان الله علی کل شیء قدیر و مانند آن و این معلوم شد
که خدای تعالی قادر است بر هر چیزی یعنی بر چیزی که ممکن باشد حاصل شدنش
از خدای تعالی یعنی عقل قبول کند و روا دارد صدور آنرا از خدای تعالی نه
انکه محال داند مثل انکه در آرد آسمان و زمین را در سوراخ سوزن بی
انکه آسمان و زمین را کوچک گرداند و سوراخ سوزن را بزرگ
انکه عالمست یعنی همه چیز نزد او حاضر است زیرا که جهل نقص است و نقص بر
خدای تعالی روا نیست و بعض از مخلوقات او عالمست پس او چون
از مخلوق خود زبون تر و پست تر باشد و میتواند بود که من عرف نفسه
فقد عرف ربه اشارت باین معنی باشد دیگر انکه افعال بر مصالح و فواید
از او سر زده مثل خلق آدمی و سایر حیوانات و آسمان و زمین که هر یک
از اینها مشتمل است بر امور غریبه و عجیبه و عقل هر عاقل حکم میکند بانکه

کننده آن دانا و عالمست و ظاهر است و هیچکس از مسلمانان و غیره خلاف
درین نکرده است که خدای تعالی عالمست و این در قرآن و احادیث
بسیار است مثل ان الله بکل شیء علیم و ازین معلوم شد که خدای تعالی عالمست
به همه چیزها انکه خدای تعالی حی است یعنی زنده است باین معنی که صفتی دارد
که سبب صحت علم و قدرت او شده است و بعضی میگویند که مجرد صحت
علم و قدرتست و این بهتر می نماید و دلیل برین عالم بودن و قادر
بودن اوست پس چون آنها ثابت شد پس حی باشد بی شبهه
زیرا که علم و قدرت بی حیاة ممکن نیست انکه خدای تعالی
مرید و کاره است یعنی میداند که فلان چیز و پیدا شدن آن نفع
بمخلوقات او دارد و میخواهدش پس خلقش میکند یا امر
به پیدا کردن آن میکند و میداند که فلان چیز و ظهور او ضرر
بایشان میرساند و نفعی ندارد و وجودش و ترکش نافع است و
میخواهد ترکش را پس ترکش میکند یا نهی می نماید از پیدا کردنش و
دلیل برین ظاهر است از ایجاد و پیدا کردن چیزی در وقت

نه در

نه در وقت دیگر و این

نه در وقت دیگر و این نیز بیشتر ظاهر شد بلکه علی علم و قدرتست و همه
کس باین قائلند و در قرآن و حدیث نیز هست انکه
خدای تعالی مدرکست یعنی در می یابد و می داند چیزهای را که ما با آلات و حواس
میدانیم و در می یابیم پس سمیع و بصیر باشد و مشهور آنست که مراد بسمیع و بصیر
آنست که آنچه ما بگوش بشنویم و بچشم ببینیم خدای تعالی علم بآن دارد و آنرا
میداند نه آنکه آنرا می بیند و میشنود و برین تقدیر اینها داخل علم میشوند
و سبب جدا کردن اینها شاید تنها و صفت دیگر شمردن معلوم نیست و می
تواند بود که از سبب ذکر اینها شاید تنها و ذکر نا کردن ملموسات و مشمومات
و مذوقات در آیات و اخبار مثل ان الله سمیع بصیر و هو یدرک
الابصار و سبب اختصاص و عدم ذکر اتصاف خدای تعالی بلامس و
شام و ذایق با آنکه علم بملموسات و مذوقات نیز دارد آنچه در
کتب مذکور است آنست که اینها نزدیکند بمشابهه اجسام و اطلاق
اینها موجب توهم جسمیت می باشد و دیگر میتواند بود که دفع توهم انکه
خدای تعالی علم بچیزهای که ما بگوش می شنویم و بچشم می بینیم نداشته باشد

که اینها با آلت میشود و لهذا جمعی از حکما توهم کرده اند که خدای تعالی علم بجزئیات
نداره و بعضی دیگر گفته اند که اینها زاید بر علمست و حالتیست که حاصل
میشود مر خدای تعالی را بشنیدنیها و دیدنیها بهمان کیفیت که ما بچشم
می بینیم و بگوش می شنویم و این معنی را می توان فهمید از تجرید خواجه نصیر الدین محقق
طوسی قدس الله سره و نور ضریحه و ظاهرا که امری زیاده بر علم نیست و در
مقام صفت غیر علم و زاید بر علم جزء دیگر نیست و دخول آن در علم محض
نیست مثل دخول اراده در علم و کلام در قدرت نزد آنها و می تواند
بود که سبب ذکر آن باشد که مذکور شد الله تعالی اعلم انکه سرمدیست
یعنی قدیم و ازلی و باقی و ابدیست قدیم و ازلی آنست که همیشه بوده است
و هرگز نبوده که نبوده باشد و وجود شی را آخر نیست زیرا که ثابت شد
که واجب الوجود است پس محال باشد بر وی عدم سابقا و لاحقا و
اینها را بعضی از صفات نشمرده اند چرا که لازم واجب الوجود بودن
خدای تعالی اند چنانچه معلوم شد پس احتیاج بذکر ندارد
انکه خدای تعالی متکلم است یعنی گوینده است و دلیل برین بسیار است

یکی

یکی انکه این صفت کمالست و عدمش صفت نقص و آدمی متصف است
بآن پس اگر خدای تعالی بآن متصف نباشد ناقص باشد بلکه کمتر از آدمی و
خدای را نشاید دیگر انکه معلومست که قرآن کلام و سخن خدایست
پس خدای تعالی متکلم و سخن گوی باشد و در قرآن بخود سخن اسناد کرده
است صریحا مثل و کلم الله موسی تکلیما یعنی سخن کرد خدای تعالی با موسی
سخن کردنی و هیچ خلاف درین نیست که خدای تعالی متکلم است و خلاف در
معنی کلامست انچه اهل حق بر آنند آنست که کلام خدای تعالی عبارتست
از حروف و اصوات که شنیده و خوانده میشود مانند کلام آدمیان
و معنی متکلم مطلق آنست که تکلم و سخن کردن از و صادر شده باشد و باو
قایم باشد و او باین معنی متصف باشد مثل آنکه ضارب کسی است که
ضرب را کرده است و ضرب از و صادر شده و او بآن متصف است
نه آنکه کلام باو قایم باشد چرا که مصدری باید که بفاعل قایم باشد نه حاصل
بمصدر لیکن فرق میان تکلم و سخن کردن خدای تعالی و آدمی هست بآنکه
آدمی موجود میسازد سخن را یعنی حروف را در هوا بسبب حرکت زبان
در دهان و خدای تعالی موجود میسازد در هوا بسبب چیز دیگر مثل درخت
زیتون که بحرکت آن موجود ساخت سخن با موسی علی نبینا و علیه السلام

مثل آنکه خدای تعالی سمیع و بصیر است بغیر چشم و گوش و آدمی سمیع و بصیر است
بچشم و گوش پس بودن قرآن کلام خدای چنین خواهد بود که خدا ایجاد
کرده باشد آن حروف مسموعه را در هوا بواسطه حرکت لسان جبرئیل علیه السلام
یا بحرکت چیزی دیگر و ملایکه یاد گرفته و خوانده باشند بر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و آنحضرت یاد گرفته و بر اصحاب خوانده و ایشان
نوشته اند و یاد گرفته اند و مانند آن و دلیل بر آنکه متکلم بودن این
معنی دارد و معنی کلام اینست از عرف ظاهر است چه کلام نزد همه
کس عبارة از سخن و سخن صدائیکه میشنوند و از آن چیزی می
فهمند و این واضحست و در لغت هم متکلم بکسر لام گویند که تکلم که
مصدر است باو قایم باشد نه چیزی را که حروف و صوت باو قایم
باشد و این معنی نزد اهل علم و شخصی که صرف میداند ظاهر است و
قطع نظر از این کرده نمیتواند بود که متکلم آن باشد که حروف و
اصوات باو قایم باشد زیرا که نزد علما ثابت شده که کلام عبارة
از حروف و اصوات است و قایم بهوا است نه بآدم سخن کننده پس
اگر آنچه کلام بآن قایمست متکلم باشد باید که هوا متکلم باشد
و آدمی اصلا متکلم و سخن گوی کننده نباشد و همچنین لازم می آید که خدای

لغت وم

تعالی متکلم بکلام لفظی باشد و این باطلست ببدیهه و باتفاق و این سخن
واضح و روشنست و نمیدانیم که اثبات کنندگان کلام نفسی را از برای
خدا و نفی کنندگان آن ازوحل صلاله چرا ازین غافل شده اند و می
توانند بود مراد از متکلم صاحب صفتی خاصی باشد که آن موجب تکلم
کردن باشد بکلامی که آن عبارتست از حروف و اصوات بهر حال
شک نیست که حروف و اصوات مخصوص کلامست و چون چنین باشد
که همه طفلان و زنان میدانند که آنچه خوانده میشود از ما بین دفتین کلام
است و خواندن و شنیدن و نوشتن و دانستن احکام دیگر بر آن
مترتبست مثل ذکر بودن و حرام بودن مس کردن و احکام شرعی ثابت
کردن و همه اینها بحروف و اصواتست و این ظاهر است و انکارش
مکابره و غالبا که هیچکس انکار نتوانند کرد که آدمی متکلم بکلام لفظی است
و حروف و اصوات کلام اوست و این نیست مگر بواسطه آنکه زبان او حرکت
داده است و حروف چند را بوجود آورده و بهوا قایم ساخته و همچنین
متکلم بودن خدای تعالی را بکلام لفظی و آنکه حروف و اصوات کلام اوست اگر
چه کلام نفسی نیز باشد که آن عبارتست از معانی کلام لفظی مثل معنی قال موسی
که گفت موسی در زمان گذشته است و معنی مصلی نماز گذار است پس قول

جماعتی که میگویند چون متکلم صفت خداست و متکلم آنست که کلام باو قایم باشد
و کلام صفت خداست و صفات او قدیم می باشد نه حادث و معنی ندارد
که حروف و اصوات حادثه صفت خدا باشد پس کلام خدای تعالی معنی
قدیم بذات حق تعالی باشد و این معانی حروف و اصواتست پس خدای تعالی
متصف باین باشد نه بآن باطل باشد چنانکه معلوم شد و بمجرد تخیل
و قصد معنی لفظ کسی را متکلم گویند و معنی لفظ قال موسی مثلا که خبر دادن
خدای تعالی است در وقت خاص بحضرت رسالت صلی الله علیه و اله
که موسی چنین گفت قدیم باشد و همچنین معانی صلوا و سایر امرها و
نهیها بانکه مخاطب و تکلیف حادثست و مفاسد این قول بسیار است
و رساله محل ذکر اینها مفصلا نیست و در محل خود ذکر یافته
انکه خدای تعالی صادق است یعنی راست گوست و هر خبر که او خبر داده هم
حق و درستست و خلاف در ان نیست زیرا اگر کذب نقص و
قصور است و آن بر خدا روا نیست دیگر انکه کذب کسی میگوید
که جاهلست بآن یا محتاج و خدای تعالی از هر دو منزه است دیگر
صدق او در آیات و اخبار مذکور است و باید دانست که وجود
و همه این صفات عین ذات حق تعالی است و زاید بر ان نیست

یعنی نیست انکه خدای تعالی چیزی باشد و وجود او و علمش مثلا چیز دیگر و او
موجود باشد بآن وجود و عالم باشد بآن علم بلکه چیزیست که بخود موجودست
چنانکه روشنی آفتاب که بخود روشنست نه بروشنی دیگر و بنفس
خود عالمست نه بعلم زاید و علم زاید حاصل میشود کمال او
نهایت ان اثر بر ذات خدای تعالی مترتب میشود و بی وجود و
علم زاید و همچنین است سایر صفات و دلیل این ظاهر است و
آن وجوب وجود است یعنی بودن خدای تعالی واجب الوجود و لازم الوجود
و انفکاک وجود از و و احتیاج او بغیر محالست پس صفات او هم عین
او باشد چنانچه مذهب حکما و معتزله و علماء ما رحمهم الله است که اگر زاید
باشد یا اگر واجب باشد تعدد واجب لازم اید و اگر واجب نباشد پس
ممکن قدیم باشد زیرا که خدای تعالی محل حوادث نیست پس تعدد قدما لازم
آید و این هر دو باطلست چه غیر خدا ممکنست و حادث چنانکه معلوم شد
و با وجود ان علت میخواهد و علت غیری نمی تواند بود و ان ظاهر است
و اگر خدای تعالی باشد لازم می اید که یک چیز هم فاعل باشد و هم قابل و ثابت شده
است که یک چیز این هر دو نمیتواند بود دیگر انکه در قدرت و وجود دور لازم
می آید پس زاید نتواند بود و غیر ان نیز چنین باشد با وجود ان مسبوق

بعلت واراده خواهد بود پس قدیم نباشد و اگر حادث باشد نتواند که
صفت خدای تعالی باشد زیرا که خدای تعالی محل حوادث نیست و دیگر آنکه علت
خواهد خواست و نمی تواند بود که علت داشته چنانکه گذشت
در بیان صفات سلبی یعنی صفاتی که خدای تعالی بآن موصوف نباشد و منزه
باشد ازان وان هفت است اول آنکه شریک ندارد یعنی یکیست
و دو نیست زیرا که اگر دو باشد محال لازم می آید چرا که اگر یکی اراده
حرکت جسمی نماید در وقتی و دیگری اراده سکون همان جسم نماید
در همان وقت پس اگر مراد هر دو بر آید لازم آید که یک جسم در یک
وقت هم متحرک باشد و هم ساکن و این محالست و اگر مراد هیچ یک
بر نیاید لازم اید که جسم نه متحرک باشد و نه ساکن و این نیز محالست
و عجز هر دو نیز لازم آید و اگر مراد یکی بر آید ترجیح بلا مرجح لازم آید
که محالست یا عجز آن دیگران نیز محالست و نمی تواند که هیچ یک اراده
نکنند چرا که عجز لازم می اید و همچنین اگر یکی اراده کند دون دیگری
زیرا که عجز آن دیگری لازم می اید و آن هم محالست و دیگر ترجیح
بلا مرجح لازم اید چه نسبت هر دو بهم مساویست و این ظاهر است

و دیگر

و دیگر آنکه بدیهیست اراده که واجب ممکن را محال گویا باین اشارة
کرده خدای تعالی بقول خود لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا دیگر آنکه واجب
علی وجود خود است چنانچه معلوم شد و وجود یکیست چنانچه ثابت
شده است در محل خود پس واجب یکی باشد دیگر آنکه نفی شریک و دوئیت
و اثبات وحدانیت در قرآن بسیار است مثل قل هو الله احد یعنی
بگو ای محمد خدا یکیست و شهد الله انه لا اله الا هو یعنی گواهی میدهد خدای
تعالی که نیست خدا بغیر الله و الله لا اله الا هو یعنی الله تعالی است خدا نه
غیر او و غیر اینها از آیات و احادیث بسیار است و هیچ کس در ان
خلاف نکرده   آنکه خدای تعالی مرکب نیست یعنی جز ندارد زیرا که
اگر مرکب باشد در وجود خود محتاج خواهد بود باجزا و خدای تعالی جل جلاله
محتاج بغیر نیست و الا خدا نباشد   آنکه خدای تعالی جسم و جوهر و
عرض نیست و جسم جوهری را گویند که آنرا قسمت توان کرد بطول
و عرض و عمق و جوهر ممکنی را گویند که در موجود شدن خود احتیاج
بمحلی که در ان در آید نداشته باشد و عرض ممکنی است که در وجود خود
محتاج بمحلی باشد که در ان در اید مثل سیاهی و سرخی و سفیدی و شیرینی و

ترشی و دلیل نفی اینها آنست که اینها ممکن اند و محتاج و خدای تعالی واجب
الوجود است و غیر محتاج چنانکه معلوم شد و همچنین خدای تعالی متحد نیست
اتحاد آنست که دو چیز یکی شوند بحیثیتی که آن یک چیز زیاده یا کم
نشود و این ظاهر است که محالست و خصوصیت بنفی از خدای
تعالی ندارد و همچنین خدای تعالی متحیز نیست یعنی در مکانی و جائی
و جهتی نیست مثل بودن ما و سایر چیزها در مکانی و جائی که
او را فرا گرفته باشد و او در آنجا در آمده که توان گفت که او اینجا
است یا آنجا زیرا که اگر چنین باشد ممکن باشد و محتاج بآن مکان
و دیگر آنکه اگر چنین باشد قابل اشارت حسی و قسمت و دیدن
باشد و خدای تعالی هیچ یک ازینها نمی تواند بود چه اینها جسم و جسمانی
اند و از مقوله ممکن دیگر مکان حادثست خدای تعالی مکانی نه
باشد و بهمین ادله ثابت میشود نابودن خدای تعالی در جهت
و طرف و آنکه گویند خدا درین جانب و دران جانب
یا در بالاست یا در پائین بلکه خدای تعالی جل جلاله همه جا حاضر است
و موجود و نسبت او بجمیع جاها و طرفها مساویست و

جزی

جزی از دور و چیزی با او نزدیک نمی باشد و نسبت او بزمان گذشته و آینده
یکیست و همه چیزها پیش او حاضر و مشاهد است مثل حضور نفس ما
پیش ما بلکه ظاهرتر و مستبعد نیست که چیزی موجود باشد و در مکان و
جهة نباشد زیرا که نفس آدمی و علمش و سایر صفات او هست چه معلومست
که آدمی گوشت و پوست و استخوان نیست بلکه چیزی دیگر است که او عالم
و فاهم و عاقل و مکلف و مثاب و معاقبست که عرب از آن تعبیر
به انا میکنند و عجم به من و آن در جای و مکانی و جهتی نیست پس میتواند
بود که خدای تعالی در مکان و جهة نباشد و می تواند بود که من عرف نفسه فقد
عرف ربه اشارة بمثل این باشد و نیز حلول در چیزی نکند یعنی در چیزی
فرو نرفته مثل فرو رفتن سفیدی و بوی در محل خود و دلیل این از انچه
گذشته ظاهر است بلکه این نفی جسم و جسمانی بودن و مکانی بودن
او بس نیز کرا احتیاج ندارد و همچنین لذت و الم بر خدای تعالی روا نیست
زیرا که اینها مخصوص اند باجسام و به ترکیب و مزاج نمی باشند و خدای تعالی
ازینها منزه است   آنکه محل حوادث نیست یعنی متصف بصفات
حقیقیه که حادث باشد نیست مثل اتصاف بعلم حادث و قدرة حادثه و مانند

آن بلکه حقیقة او هم قدیم میباشند بلکه عین او چنانکه گذشت زیراکه صفت حقیقی که بآن متصف نیست صفت کمال نیست و عدمش نقص

پس دروغ که آن صفت نداشته نیست و آن محالست

انکه خدای تعالی دیده نمیشود زیراکه هرچه قابل دیدنست و دیده میشود در جهت و مکانست و جسم و جسمانی و این دعوی ظاهرست از تعلق معنی دیدن و از دانستن شرایط آن و خدای تعالی ازان منزه است چنانچه گذشت و قرآن نیز ناطقست بر نفی ان چنانچه فرموده که لا تدرکه الابصار و اخبار نیز در نفی این معنی بسیارست

انکه خدای تعالی غنیست و محتاج نیست بهیچ چیز زیراکه ان نقص است و ناقص خدا ایرا نشاید

انکه خدای تعالی فعل عبث و ظلم نمیکند و هیچ نوع قبیح از و سر نمیزند بلکه عادل و حکیم است و افعال او همگی خوب و پسندیده است و مشتمل بر حکمت و مصلحت و معلل باغراض صحیحه است و وجه این ظاهرست چه عبث و بی فایده و قبیح و ظلم نقص است و آن بر خدای تعالی روا نیست بلکه بر هیچ عاقل مگر انکه محتاج باشد یا جاهل و این هردو از خدای تعالی منفی است چنانکه گذشت و چون تواند بود

کی

کار خبیث و بد که اشرف انسانست بلکه بهیچ محل نسبت بدار د عبث و قبیح صادر شود چه اگر از ادنی شخصی یکی ازینها واقع شود او را عقلا مذمت میکنند و سفیه و دیوانه اش میخوانند بلکه بعضی اطفال و زنان و کسانیکه چندان عقل ندارند مذمتش میکنند و این ظاهرست و انکارش انکار ضروریاتست و گوش بر قول قائلش نمیباید کرد دیگر انکه در قرآن عزیز دال برین معنی بسیارست و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و مثل افحسبتم انما خلقناکم عبثا و چون تواند که افعال خدای تعالی سبب و علة و فایده نباشد و حال انکه صحت قیاس کردن موقوفست بر سبب و علة داشتن آن چه قیاس عبارتست ازانکه سببی خدای تعالی از برای حکمی منظور داشته باشد قیاس کننده چون آنرا در جای دیگر بیند گوید که حکم اینجا نیز هست مثل انکه اگر گفته شود که شراب حرامست و نجس بواسطه انکه عقل آدمی را بر طرف میکند پس فقیه بیند آنرا در که آب سوریست گوید که آن نیز حرام و نجس باشد پس اگر خدای تعالی اصلا سبب و علت را منظور نداشته باشد چون قیاس کننده قیاس نماید پس قایل بودن بقیاس و نفی بودن افعال الله معلل بعرض نمودن چنانکه مذهب مخالفین است تناقض و بی معنی است دیگر انکه چون توان گفت که هیچ حسن و خوب و قبیح و بد در عالم نیست بحسب عقل بلکه اینها همه محض شرعست یعنی بد انست

نبیید

که خدای تعالی نهی کرده از آن و خوب آنست که خدای تعالی امر کرده بآن بلکه بد و قبیح
عقلی نهی خدای تعالی است از چیزی مثل و لا تقربوا مال الیتیم و خوب و حسن عقلی امر
خدا است بچیزی مثل اقم الصلوة و بهیچ چیز از خدا ابدا نهی نیست پس اگر خدا شراب خوردن
را که موجب قتل و فساد بسیار است حلال میساخت و واجب میکردانید
و نماز گذاردن و خضوع و خشوع نمودن و ریاضت را که موجب ثواب
بسیار است و سعادت بیشمار حرام میکرد و نهی مینمود خوردن شراب حسن
و خوب میبود و گذاردن نماز و ریاضت نفس قبیح و بد و این اصلا قصوری نمی
داشت و بر خدا جایز بود و همچنین است واجب ساختن قتل و آزار
یتیم و حرام کردن احسان و نوازش یتیمان بلکه بدوزخ بردن مطیعان و
بهشت بردن عاصیان روا است آری این کسی تجویز میکند که از عقل بهره
و نصیبی ندارد زیرا که عقلا دانستن اینها فرع هوشست و عقل و چون آن
بیهوش عقل ندارد اینها را عقل خود نمیداند و هرگاه که عقل از میان
برخاست گفتن امثال اینها بلکه بالاتر ممکنست و غالب که سبب همین است
قایل باین که همه افعال بنده از خدا است و او را اصلا در کردن افعال
اختیار نیست و فرق نمیکنند میان آنکه کسی دست باختیار
جنباند و یا کسی از نردبان فرود آید و میان آنکه مرض رعشه داشته باشد

که دست

ن مسلم بن الحجاج القشیری در کتابهای خود هر دو ذکر کرده باشند یا یکی از ایشان
در کتاب خود ذکر کرده باشد و حاصل آنکه گفته که صحیح است که در صحیح بخاری
و صحیح مسلم هر دو نیست یا در یکی از اینها و در همان کتاب گفته که من الحسان
عمر بن الحصین رض ان النبی صلی الله علیه و آله قال ان علیا منی و انا منه و هو
ولی کل مؤمن یعنی عمر بن الحصین که یکی از اصحاب است نقل کرده از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله که آنحضرت گفت بدرستی که علی از منست
و من از علیم و علی ولی و حاکم و امام هر مؤمنست و عن زید بن ارقم
عن النبی صلی الله علیه و آله قال من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی زید بن
ارقم که یکی از صحابه است نقل کرده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که آنحضرت
گفت هر کس که من مولا و حاکم و سرور اویم پس علی مولا و حاکم و سرور
اوست و عن حبشی بن جنادة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله علی
منی و انا من علی و لا یؤدی عنی الا انا او علی یعنی فرمود رسول صلی الله علیه و آله
که علی از منست و من از علی ام و تبلیغ نمیسازد از من احکام الهی را به بندگان خدا مگر
من یا علی و این صریحست در امامت آنحضرت و بعد از آن گفته که عن ابن عمر
آخی رسول الله صلی الله علیه و آله بین اصحابه فجاءه علی تدمع عیناه
فقال آخیت بین اصحابک و لم تواخ بینی و بین احد فقال رسول الله صلی الله علیه

والا انت اخی فی الدنیا والاخرة یعنی نقل کرد پسر عمر که برادری فرمود حضرت رسول
صلی الله علیه واله اصحاب خود را پس آمد علی و حال آنکه گریان بود چشمهای او
پس گفت مواخاة فرمودید میان اصحاب خود و برادری نفرمودید میان من
و احدی پس گفت رسول صلی الله علیه واله که تو برادر منی در دنیا و در آخرت
این احادیث هم از حسان بود و گفته که ابو داود سلیمان سجستانی
در تصانیف خود ذکر کرده و ترمذی هم ذکر کرده و اکثر اینها صحیح است
بنقل عدل از عدل غیر آنکه سند نرسیده بشرط اخبار بخاری و مسلم
در علو درجه و گفته که ثبوت اکثر این احکام بطریق حسن است
پس گفته که غریب عن انس کان عند النبی صلی الله علیه واله طیر
فقال اللهم ائتنی باحب خلقک الیک لیاکل معی هذا الطیر فجاء علی
فاکل معه یعنی انس که دربان حضرت رسول بود گفت که پیغمبر صلی
الله علیه واله مرغ بخته بود پس گفت حضرت که خدایا بفرست بمن
دوسترین مخلوق خود را بتو تا بخورد با من این مرغ را پس آمد
علی و خورد با حضرت رسول آن مرغ را و نیز ابن طاوس رض
در کتاب طرائف گفته که در رواة الشافعی بن المغازلی فی کتابه
من نحو اکثر من ثلثین طریقا فمنها ما یدل علی ان ذلک وقع من النبی صلی الله

علی

علیه واله فی ما آخر قال باسناده من الزبیر بن عدی عن انس قال اهدی لـ
رسول الله صلی الله علیه واله طیر مشوی فلما وضع بین یدیه قال اللهم
ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر قال قلت فی نفسی اللهم
اللهم اجعله رجلا من الانصار قال فجاء علی فقرع الباب قرعا خفیفا
فقلت من هذا فقال علی فقلت ان رسول الله علی حاجة فانصرف فرجعت
الی رسول الله صلی الله علیه واله وهو یقول الثالثة اللهم ائتنی باحب
خلقک الیک لیاکل معی من هذا الطیر فجاء علی فضرب الباب ضربا شدیدا
فقال رسول الله صلی الله علیه واله افتح افتح افتح قال فلما نظر الیه رسول
الله صلی الله علیه واله قال اللهم والی اللهم والی اللهم والی قال فجلس مع
رسول الله صلی الله علیه واله فاکل من الطیر و فی بعض روایات ابن المغازلی
ان النبی صلی الله علیه واله قال لعلی ما ابطاک هذه ثالثة وردنی قال یا
انس ما حملک علی ما صنعت قال رجوت ان یکون رجلا من الانصار فقال
لی یا انس او فی الانصار خیر من علی او فی الانصار افضل من علی یعنی روایت
کرده خبر طیر را شافعی پسر مغازلی که یکی از علمای اهل سنت و جماعت است در کتاب
خود از نقل سی طریق بیشتر پس بعضی از آنها خبریست که دلالت میکند

برانکه این حکایت مرغ هم واقع شده است از حضرت صلی الله علیه و اله در مرغ
دیکر یعنی چند مرتبه مرغ جهة حضرت آوردند و حضرت این دعا کرده و حضرت
امیرالمومنین حاضر شده و خورده کفت ابن شافعی راوی باسناد متصل از
زبیر بن عدی و او از انس دربان حضرت که کفت انس که بهدیه آوردند
نزد رسول الله صلی الله علیه و اله مرغ بریانی را پس چون نهادند پیش حضرت
کفت خدایا بیار نزد من دوسترین مخلوق خودت را بتو تا بخورد با من
ازین مرغ کفت انس پس در خاطر کذرانیدم که خدایا بکرداه این شخص را
مردی از انصار کفت انس پس آمد علی و زد در را زدن آهسته پس
کفتم من که کیست این در زننده کفت علیست پس کفتم من بدرستی که
رسول الله بمهمی مشغولست پس باز کشتم نزد رسول الله صلی الله علیه و اله
و او میفرمود دوم بار که خدایا بیار نزد من دوسترین مخلوق خود را
بتو تا بخورد با من ازین مرغ انس میکوید که در خاطر کذرانیدم که خدایا
بکردان این شخص را یکی مردی از انصار انس کفت که آمد علی و زد در را
پس کفتم من آیا خبر نکردم ترا که رسول الله صلی الله علیه و اله بمهمی مشغولست
انس کفت پس باز کشتم بجانب رسول صلی الله علیه و اله و او میفرمود
بار سیوم که بار خدایا بیار نزد من دوسترین مخلوق خودت را

بتو تا بخورد با من این مرغ را پس علی آمد و زد در را زدن سخت پس کفت
رسول الله صلی الله علیه و اله بکشا بکشا انس کفت که چون نظر
کرد بسوی علی رسول الله صلی الله علیه و اله کفت خدایا بسوی من خدایا بسوی من
خدایا بسوی من انس کفت پس نشست علی با رسول الله صلی الله علیه و اله پس خورد
با آنحضرت از آن مرغ و در بعضی روایات بر سبیل نیز مذکور کشته که پیغمبر صلی الله
علیه و اله و سلم کفت مر علی را که چه چیز مانع بود که دیر آمدی علی کفت این بار
سیوم است که آمدم و انس مرا بر کردانید حضرت رسول کفت ای انس چه
چیز ترا بر این داشت که چنین کردی انس کفت که امید میداشتم که بهتر
این شخص طلب کرده شما مردی از انصار پس کفت حضرت که ای انس آیا در
انصار بهتر از علی هست دیکر کفت که غریب از علی علیه السلام قال قال
رسول الله صلی الله علیه و اله انا دار الحکمة و علی بابها یعنی من خانه حکمتم و علی
در آن خانه است و مشهور است میان مردمان که انا مدینة العلم و علی
بابها و در کتب دیکر مثل کتاب خوارزمی چنین است یعنی من شهر علم و
علی در آن شهر است دیکر کفته که غریب لا یعرف هذا عن احد من الثقات
غیر شریک و اسناده مضطرب عن جابر قال دعا رسول الله صلی الله علیه
و اله علیاً یوم الطائف فانتجاه فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه

فقال رسول الله صلی الله علیه واله ما انتجیته ولکن الله انتجاه ودر کتب
دیگر نیز مذکور است ومعنیش اینست که حضرت در روز جنک طایف
زمان دراز با حضرت امیر راز گفت پس مردمان گفتند که بتحقیق
دراز کشید راز گفتن او با پسر عمش پس فرمود حضرت صلی الله علیه
علیه واله که نگفتم من راز با علی لیکن خدای تعالی با او راز گفت یعنی خبر داده
خود با او راز نگفتم بلکه خدای تعالی فرموده بود مرا که با او راز گویم عن ابی سعید
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله لعلی یا علی لایحل لاحد ان یجنب فی
هذا المسجد غیری وغیرک قال ضرار بن صرد ومعناه لایحل لاحد یستطرقه
جنباً غیری وغیرک یعنی رسول الله صلی الله علیه واله گفت مر علی را که ای
علی حلال نیست مر احدی را که جنب شود درین مسجد غیر من و غیر تو
وضرار بن صرد گفته که معنای حدیث آنست که حلال نیست مر احدی
را که جنب تردد نماید در مسجد رسول الله صلی الله علیه واله مگر رسول
الله را و علی را و گفته که حدیث غریب عن ام عطیه قال بعث رسول
الله صلی الله علیه واله جیشاً فیهم علی قال فسمعت رسول الله صلی الله
علیه واله وهو رافع یدیه ویقول اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا
یعنی مادر عطیه گفت فرستاد رسول الله صلی الله علیه واله لشکری را

بجای ودر میان آنان لشکر علی بود گفت آن زن که شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه واله در حالی که بر داشته بود دستهای خود را که میگفت خدایا میران مرا
تا آنکه بنمائی بمن علی را و ازین خبر کمال محبت و دوستی حضرت رسول بحضرت
امیر المومنین معلوم میشود و ظاهر است که این محبت بمحض خواهش وهوای نفس
نبود بلکه بواسطه رتبه آنحضرت نزد خدای تعالی بود و با مر خدای تعالی معلوم است
که حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم بی فرمان الهی کاری نمیکرده چه خدای تعالی
فرموده وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و غیر دوستان خدا را دوست نمیداشته
و اعتقاد خلافت این گونه نعوذ بالله من ذلک وحدیث کثا مشهور است
میان عام وخاص و جاهل و عالم و منقولست که مسلم ذکر کرده و حکم بصحت آن نموده
عن ابی ذر وهو اخذ بحلقة باب الکعبة قال من عرفنی فقد عرفنی ومن انکرنی فانا ابوذر
سمعت النبی صلی الله علیه واله یقول ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من
رکبها نجا ومن تخلف عنها هلک یعنی منقولست از ابی ذر غفاری که از
کبار صحابه است در وقتی که گرفته بود خانه کعبه را گفت هر کسی و شناخته مرا دانسته
پس شناخته مرا و هر کس مرا نمیداند و نمی شناسد پس بداند که من ابوذرم
شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه واله که میگفت که آگاه باشید بدرستی که مثل
دوستان اهل بیت من در میان شما مثل دوستان کشتی پس هر کس که
نوح است

سوار شد کشتی نوح را و در میان آن در آمد خلاص شد از غرق شدن و هر کس
از آن کشتی واماند و در آن در نیامد طوفان او را گرفته هلاک شد پس از
امتان من هر کس دست بدامن محبت اهل بیت من زد و در پی ایشان
رفت و بطریق ایشان عمل نمود در آخرت از آتش دوزخ نجات
یافت و بهشت عنبر سرشت در آمد و هر کس ایشان را واگذاشت
و بمذهب و ملت ایشان عمل ننمود فردای قیامت شرمنده و زیان
کار و سزاوار آتش دوزخ و نار بئس و حدیث الثقلین مشهور
تر است از هم و دلالتش واضح تر و شیعه گفته که متواتر است و مسلم
در صحیح خود ذکر کرده عن زید بن ارقم قد قال قام فینا رسول الله صلی الله
علیه و آله خطیبا فحمد الله واثنی علیه ثم قال اما بعد ایها الناس انما
انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیبه فانی تارک فیکم الثقلین
اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فتمسکوا بکتاب الله عز و جل و
خذوا به وحثوا فیه وارغبوا فیه ثم قال و اهل بیتی اذکرکم الله عز و جل
فی اهل بیتی ثلث مرات و بغیر این طریق نیز بهمین خبر بطرق
متکثره وارد شده مضمون هم است که من از میان شما رحلت خواهم نمود
و در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که قران و اهل بیت منست پس

تمسک

تمسک و اقتدا بقران و اهل بیت من کنید تا گمراه نشوید و هلاک نگردید و نجات یابید
و معلوم است که اهل بیت و آل حضرت رسالت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و
حسن و حسین اند علیهم السلام پیش از وجود باقی ائمه و بعد از وجود ایشان
نیز داخلند چنانکه معلوم خواهد شد و ابن طلحه که از عظمای علمای شافعیه است در
مناقبی که در شان اهل بیت نوشته بیان نموده که اهل بیت پیغمبر ایشانند
علیهم السلام و صاحب کشاف نیز که یکی از علمای مخالفین است در کشاف
گفته در تفسیر آیه ذی القربی که در سوره شوری است که قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد که من نمیطلبم از شما هیچ مزدی و عوضی در
برابر آنکه شما را راه نمودم بهیچ مگر دوست داشتن اهل بیت و خویشان من
دیگر گفته و روی انها لما نزلت قیل یا رسول الله من قرابتک هولاء الذین
وجبت علینا مودتهم قال علی و فاطمة و ابناهما یعنی مرویست این که در
وقتی که این آیه فرود آمد گفتند یا رسول الله کیستند آن خویشان تو که
واجب شده است بر ما دوستی ایشان فرمود حضرت رسالت که علی
و فاطمه و دو پسر ایشان که مراد امام حسن و امام حسین است و دیگر گفته
که عن النبی صلی الله علیه و آله حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی و آذانی یعنی منقولست
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود حرام شده است بهشت بر کسانی که ظلم کنند

کرد

کرده اند

براهل بیت من وایذا کنند مرا ومقررست که هرکه ایذاء حضرت کند چنانکه ازین
خبر ظاهرست واخبار دیگر درین باب بسیارست مثل یا علی حربک حربی وانت
منی وانا منک وانت اخی ونفسک نفسی وفاطمة بضعة منی ومن آذاها
فقد آذانی ودیگر در کشاف گفته بعد از بیان این آیه قال رسول الله صلی الله
علیه وآله من مات علی حب آل محمد مات شهیدا الا ومن مات علی حب آل
محمد مات مغفورا الا ومن مات علی حب آل محمد مات تائبا الا ومن
مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا ومن مات علی
حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر ونکیر الا ومن مات علی حب
آل محمد یزف الی الجنة کما یزف العروس الی بیت زوجها الا ومن مات
علی حب آل محمد فتح له فی قبره بابان الی الجنة الا ومن مات علی حب آل
محمد جعل الله قبره مزار ملائکة الرحمة الا ومن مات علی حب آل محمد مات
علی السنة والجماعة الا ومن مات علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب
بین عینیه آیس من رحمة الله الا ومن مات علی بغض آل محمد مات کافرا
الا ومن مات علی بغض آل محمد مات لم یشم رائحة الجنة مضمون اینها
مجملا آنست که کسی که بمیرد دوست اهل بیت حضرت رسول الله

صلوات الله علیه وآله باشد او مومن رود واو از اهل بهشت بود وهرکه بمیرد دشمن
ایشان میرد او کافر ودوزخی است وبوی بهشت نخواهد شنید وازینجا معلوم شد که
آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در شان حضرت
امیر المومنین وفاطمه وحسن وحسین است علیهم السلام چه اهل بیت ایشان‌اند
چنانچه معلوم شد واخبار از طرق عامه وخاصه بآنکه مراد از اهل بیت درین
آیه ایشان‌اند بسیارست وبر متتبع مخفی نیست زیرا که اصحاب اخبار
متواتره که انهم از طرق عامه نیز اخبار بسیارست ومنقولست مثل ما نقل
عن مسلم فی الصحیح عن عائشة قالت خرج النبی صلی الله علیه وآله ذات غداة و
مرط مرحل من شعر فجاء الحسن بن علی فادخله فیه ثم جاء الحسین فادخله فیه ثم جاءت
فاطمة فادخلها فیه ثم جاء علی فادخله فیه ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا وروی احمد بن حنبل فی المناقب والطبرانی
فی معجمه عن ابی سعید الخدری فی قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا الآیه قال نزلت هذه الآیه فی خمسة فی الرسول وعلی وفاطمة
والحسن والحسین وروی فی الجامع عن عمر بن ابی سلمه ربیبة رسول الله صلی الله علیه وآله
قال نزلت هذه الآیه علی رسول الله صلی الله علیه وآله فدعا فاطمة وحسنا وحسینا
فجللهم بکساء وعلی خلف ظهره ثم قال اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس

وطهرهم تطهیرا قالت ام سلمه وانا معهم یا رسول الله قال انت علی مکانک
وانت علی خیر ومثلها روی ایضا الترمذی عن ام سلمه ان النبی صلی الله علیه واله
جلل علی الحسن والحسین وعلی وفاطمه کساء ثم قال اللهم هؤلاء اهل بیتی وخاصتی
اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا قالت ام سلمه وانا معهم یا رسول
الله قال انک علی خیر ثم قال الترمذی هذا حسن صحیح ونسب معناه الی الحاکم فی
المستدرک انها نزلت فی بیت ام سلمه الخ قال حدیث صحیح علی شرط البخاری
ولم یخرجاه ومضمون این خبرها وغیر اینها از اخبار کثیره که مخفی نیست بر کسیکه
تتبع کرده نص صریحست دران که اهل بیت در زمان حضرت رسول
ایشانند وهیچ کس از زوجات حضرت وغیر زوجات داخل نیست
در اهل بیت ومضمون آیه طهارت ایشانست از گناه پس حضرت
امیر وفرزندان او احق واولی باشند از دیگران واین ظاهر است
ودیگر انکه از خبر طیر وخبر رایت که معلوم شد ظاهر میشود که مراد بمحبوب
خدا ومحب رسول او حضرت امیر است ودر آیه یا ایها الذین امنوا
من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة
علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون

لومة

لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم یعنی ای آنکسانی که
ایمان آورده اید هر کس که مرتد شود از شما وبرگردد از دین پس باک نیست
چه عنقریب بیارد خدای تعالی قومی را که دوست دارد خدا ایشان را واو ایشان
خدا را وذلیل باشند با مؤمنین وتکبر وتجبر با ایشان نکنند بلکه مثل
ایشان باشند در میان ایشان وعزیز وبزرگ باشند با کفار وجهاد
وجنگ کنند در راه خداوند ونترسند از سرزنش وملامت هیچ کس ملامت
کننده واین اوصاف حسنه از فضل خداست بهر کس که خواهد میدهد
وخدا واسع الفضل والرحمه است وبغایت دانا بهر چیزی ومیداند بکه می
باید داد ومؤید این انکه متصل بآیه تطهیر است وذلیل بودن آن
حضرت وملایمت او با مؤمنین بحدی بود وبدعابه نسبتش دادند
وعزیز بودن با کفار وجهاد کردن او در راه خدا بر نهجیست که در آیه
مذکور شده وعدم ترس آن حضرت از ملامت ملامت کنندگان چنانچه
در اوصاف آنحضرت مذکور است بخلاف دیگران وحذر نمیکنند جمع
ودعده بایشان چه اکه جمع از برای تعظیم میباشد ومیتواند بود که سایر اهل بیت
نیز داخل باشند ومی تواند بود که قبل از نزول آیه باین اوصاف بوده باشند

وغیر آن و دیگر انکه معلومست که بعد از نزول ایه کسی موصوف باین

اوصاف بهم نرسید انشد غیر او و این بسیار است و از جملهٔ ادله

ظاهر

خبر روز غدیر است و شهرت ان نزد اهل حدیث و اهل سنت بمرتبه

ایست که انکار ان مثل انکار سایر متواترات است و انچه در کتب

احادیث و تواریخ از عامه و خاصه مذکور است بی زیادتیها که از اصحاب

ما رضی الله عنهم رسیده انست که چون حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و اله

از حجة الوداع یعنی از حجی که بعد از ان دیگر حج نفرمودند برگشت و بمنزلی

رسید که انرا غدیر خم میگویند نزدیک مدینه فرود آمد چنین محلی بود که

ال

مردمان از انجا هر کس بمحل خود متفرق میشدند حضرت او در میان

فرود آمد

روز کرم حضرت صلوات الله علیه و اله از پالانهای شتر بلندی ساخت

بطریق منبر و بر بالای آن بر آمد تا همه مردم آنرا به بینند و او ایشانرا

و خطبه ادا نمود و بعد از ان فرمود که معاشر المسلمین الست اولی

بکم من انفسکم قالوا بلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم

وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من

خذله یعنی ای گروه مسلمانان ایا نیستم من اولی بشما از نفسهای

شما مسلمانان گفتند بلی چنین است پس فرمود حضرت صلی الله علیه و اله که پس هر کس

که من مولای او بوده ام پس علی مولای اوست و خدایا دوست دار هر انکس را که

دوست دارد علی را و دشمن دار انکس را که دشمن دارد علی و یاری ده

انکس را که یاری دهد او علی را و فرو گذار انکس را که او فرو گذارد علی را و

این خبر را حضرت امیر در روقتی که عمر شوری کرد یعنی گفت بمردمان که اختیار

کنند مردمان یکی از جماعة خاص را که نقل کرده از برای فضیلت و اولویت

با امامت خود و در کتب حدیث و تواریخ عام و خاصه نقل کرده اند که حضرت

رسول صلی الله علیه و اله بازوی حضرت امیر را گرفت و بالا برداشت چنانچه

بیخ بغلهای حضرت نمود و بعد از ان مردمانرا گفت که با او بیعت کنید و عمر

دست حضرت امیر را گرفت و بیعت کرد و گفت بخ بخ لک یا ابن ابی طالب

اصبحت مولای و مولا کل مومن و مومنة یعنی خوب و نیکوئی باد ترا ای

پسر ابو طالب صباح کردی و حال انکه مولای منی و مولای جمیع مومنین و مومنات

پس باقی مردمان و زنان نیز مامور شدند که بیعت با انحضرت نمایند و

آن حضرت را مبارکباد گویند و در کشاف نیز اشاره باین حدیث هست

چه در تفسیر ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن

الفحشاء والمنکر والبغی که در سوره نحل است گفته چنین سقطت

من الخطبة لعنة الملاعين على امير المؤمنين رضوا فيمنت هذه الاية مقامها
ولعمري انها كانت فاحشة ومنكرا وبغيا ضاعف الله لمن سنها غضبا
ونكالا وخزيا اجابة لدعوة نبيه وعادى من عاداه اشارتست
بانکه معاویه حکم کرده بود که لعن حضرت امیر میکردند بر سر منبرها و این مستمر
بود تا زمان عمر عبد العزیز و او برطرف ساخت و فرمود که این آیه را
بجای آن نهادند چرا که امر است بعدل و احسان و بجا آوردن و داشتن
و دادن حق خویشان پیغمبر که حضرت امیر و غیره باشند همچنانکه معلوم
شد یعنی خدا میفرماید و امر میکند بعدل و نیکوئی کردن و دادن چیز
باقوام پیغمبر و منع میکند از فحش و تجاوز از حدود الله و از جمیع چیزها
که شرع و عقل از آنها قبیح و منکر دارند و از ظلم تعدی و صاحب کشاف
سوگند میخورد که آن لعن فاحشه و منکر و بغی بود و نفرین کرده میگوید
که مضاعف و بسیار گرداند خدا از برای آنکس که آنرا ابداع کرده و
سنت ساخت خشم و عقوبت و فرو گذاشتن و خواری را
بواسطه قبول دعای پیغمبر که خدایا دشمن دار هر که علی را دشمن دارد
و معلومست که دانسته که این دعا در روز غدیر واقع شده و از اینجا

ظاهر

ظاهر میشود که صاحب کشاف لعن معاویه میکند و روز غدیر قابلیت و معکوست
که مولا بمعنی اولی بتصرف است یعنی امام و حاکم زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و معنی دیگر اینجا مناسب نیست
و معنی ندارد که حضرت در روز گرما در محل غیر فرود آمدن منزل نماید و
مردمان را فرود آورد و خطبه بخواند و وصیت نماید بانکه هر که من دوست
اویم پس علی دوست اوست چنانکه ملا علی قوشچی در شرح تجرید گفته و
این بسیار ظاهر است و قطع نظر از نقل آن حدیث اما با وجود آن گنجایش
این سخن نیست و این را نمی توان گفت و استبعادی که ملا علی کرده که
اگر نص می بود همه اصحاب انکار آن نمیکردند و حضرت امیر دعوی آن میکرد
و حال آنکه دعوی نکرد باطلست زیرا که دنیا و شیطان و نفس و هوای
جاه و منصب دشمنان قوی اند بعضی از اصحاب را اینها مانع شد و بعضی را
ترس و بعضی را دشمنی حضرت علی و غیر آن و بعضی دیگر کم عقلان را بازی دادند
چه با ایشان گفتند که شاید بعد از آن حضرت برگشته باشد و شما حاضر نبودید
و حاضر بسیار چیزها داند که غائب نداند و منقولست که حضرت امیر دعوی
کرد و بسیاری از مردم را نیز بگواهی طلبید و بعضی گواهی دادند و بعضی ندادند
و گفتند که فراموش کردیم مثل انس و حضرت امیر او را دعا کرد و گفت خدایا

اگر دروغ گوید بعیب برص مبتلا سازد که هر چند خواهد پنهان دارد آنرا
در زیر عمامه نتواند و چنان شد و زید ارقم را دعا کرد تا کور شد و این
دورتر نیست از لعن معاویه حضرت امیر را بر بالای منبر در حضور
جمعی از صحابه و تابعین از اهل علم و اراده و قتل حضرت امیر و اصحابش
را که علما و صلحا بودند مثل عمار با آنکه نقل شده است در کتب اهل
سنت که حضرت فرموده که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة یعنی ای عمار
ترا خواهند کشت گروه گمراهان و بیرون آمده بر امام زمان و
بسیاری از مسلمانان در جنگ معاویه کشته شدند با آنکه همه میدانستند
مرتبه حضرت امیر را و لشکر عظیم بردن عایشه از مدینه منوره
بجنگ حضرت امیر که در آن لشکر جمعی از علما و صحابه همراه بودند با
آنکه عایشه خود از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مکرر وصف
حضرت امیر را شنیده و تفضیل و رتبه آنحضرت را نزد خدای تعالی میدانست
چنانچه از احادیثی که عایشه در تعریف حضرت امیر نقل کرده مفهوم
میشود و این اوراق گنجایش ذکر تفصیل آن ندارد و الا ذکر
مینمودم اما مجملا اینست که فقیر در کتابی از کتب اهل سنت دیدم
که عایشه گفت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله تعریف

۱۱

صحابه میفرمودند تعریف حضرت امیر نکردندی گفتم که خواست که تعریف علی
نکردی گفت و یحک هل یعرف احد نفسه یعنی وای بر تو هرگز کسی خود را تعریف کند
و همین قدر بس است مرد عاقل غیر غافل را ممنوع است و قرآن نیز پر است از
تشنیع و منع این و این ظاهر است بر کسی که قرآن میدانند و در نهج البلاغه که
بیشی همه مردمان بصحت پیوسته که کلام حضرت امیر است خطبه هست مشتمل
بر شکایت بسیار از صحابه و شارح آن ابن ابی الحدید که یکی از علمای اهل
سنت است مبالغه کرده در صحت آن خطبه و رد کرده قول کسی را که گفته
که این کلام سید رضی الدین برادر سید مرتضی است قدس روحهما و گفته که
این سخن غلط است چه شیخ من گفت که من خطبه را در کتابی دیدم که تاریخ تصنیف
آن بیست سال مقدم بر ولادت سید رضی الدین بود و خود نیز میگوید که
من نیز این نوع کتابی دیدم و بعد از تصحیح خطبه میگوید که این مشکل است زیرا که
درین خطبه شکایتست از صحابه اگر حضرت راست میگوید ایشان بد باشند
و اگر دروغ میگوید خود بد باشد و بعد از آن میگوید که این اعتراض بر شیعه
نمی آید چه ایشان میگویند که صحابه بد کرده اند فاما بر ما مشکل میشود ما جواب
میگوییم که اولی آن بود که علی خلیفه باشد و ایشان که خلیفه شدند ترک اولی کردند
و شکایت حضرت از ترک اولی میکند عزیز من تأمل نمائی درین کلام چه معنی

ندارد که حضرت امیر از عدول صحابه که بجای پیغمبر نشسته بودند باشند شکایت
کنند و انکار ایشان بامور ناخوشی نماید بواسطه ارتکاب ایشان ترک اولی را
اغراض ترک تقلید باید کرد و فکری بحال خود نمود و چون این رساله گنجایش ذکر
بیش ازین نداشت زیاده مذکور نساخت و نیز اگر این مقدار فایده
نکند بیش ازین نیز فایده نخواهد کرد اما اشاره چند بطریق دیگر میشود شاید که
آن بفهم عوام نزدیکتر باشد اول آنکه غالبا کسی را از مسلمانان سخن نباشد در آن
که حضرت امیر و فاطمه و فرزندان ایشان راه حق داشته اند و این بسیار ظاهر است
پس شک نیست که طریق ایشان حق است چه طریق ایشان بحضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله منتهی میشود و از آن حضرت ماخوذ است و ایشان مهبط
وحی و محل نزول احکام اند پس معین گشته باشد که طریق ایشان حق باشد
و حضرت ایشان را عالم نساخته باشند براه راست با وجود کثرت محبت
بحضرت امیر و فاطمه و فرزندان ایشان و همچنین ایشان فرزندان
خود را و لهذا کسی را ندیدیم و نشنیدیم که در مادهٔ ایشان سخن گفته باشد
بلکه علمای مخالف همه ایشان را عالم و عادل میدانند و از ایشان مثل حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام اخبار نقل میکنند و صاحب فصول مهمه
در آن کتاب فضایل و کمالات اهل بیت را ذکر کرده و ابن طلحه که

یکی از عمدهٔ علمای اهل سنت کتابی مشتمل بر مناقب ائمه اثنا عشر
تصنیف کرده و همه را امام میگوید و از ایشان کرامات نقل میکند و همچنین
ابن مغازلی شافعی بلکه شافعی خود به مقدار مبالغه کرده در اشعار خود
در تعریف حضرت امیر و احمد حنبل در مسند خود عرض که اکثر فضایل اهل بیت
که در میان شیعه مذکور است از علمای اهل سنت منقولست و فقیر در
کتاب ابن حجر متاخر که در مکه ساکن بود دیده ام تعریف حضرات ائمه
علیهم السلام را و در آن کرامات از ایشان نقل کرده بلکه احادیث و اخبار در
تعریف شیعه ذکر کرده و در آن مبالغه بسیار کرده بنوعی که اصحاب ما میکنند و زیاده
ولیکن در آخر آن گفته که علامت شیعهٔ امیر المومنین آنست که سب ابو بکر
[illegible] نکنند مجملا معلوم شد که اهل بیت بر حقند و مذهب و طریق ایشان
حقست و اگر کسی خلاف این اعتقاد کند عامی و نامقید باشد مثل کافر و گوش
بسخن او نباید کرد پس سعی باید نمود در تحقیق مذهب ایشان و اخذ آن و ما
میدانیم که علمای شیعه مذهب اهل بیت دارند و اعلم اند از دیگران بمذهب
اهل البیت زیرا که ایشان در روایت حدیث مبالغه بسیار میکنند و شرط
عدالت ایشان میفرمایند و اکتفا بمجرد اسلام و عدم ظهور عصیان نمیکنند
و بسیار از اخبار را بواسطه عدم عدالت راوی طرح مینمایند و این جماعت
باهل بیت مخصوص تر اند و لهذا ایشان را رافضی میگویند و اکثر اوقات
ایشان از خوف اعدا پنهان بوده اند و نزد ایشان تقیه میکرده اند

وازیشان ایذا و اهانت میکشیده اند و باوجود اینها از حضرات
نقل اخبار میکرده اند و مذهب خود را وانمیکذاشته اند پس
دروغ گفتن ایشان هیچ وجهی ندارد زیراکه آن در آخرت
موجب نار است و در دنیا باعث بر شتم و قتل و عار است پس بی
منشا و حقیقت عاقل چیزیرا اختیار نمیکند و این ظاهر است و باوجود
این حالات و زمان تقیه نقل کرده بعضی کرده از عدول علما که چهارصد
مصنَّف بفتح نون از چهارصد مصنِّف بکسر نون جمع جواب مسائل
که از حضرت امام جعفر صادق سوال کرده اند نوشته شده است
و چهار هزار راوی از اهل عراق و خراسان و حجاز و شام از راویان
و اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام تنها بقلم آمده در راویان
باقی ائمه علیهم السلام بدین قیاس تا آنجا که نوشته نشده باشند و
معلوم و معروف نباشد و مصنف نباشند چه مقدار باشند و کتب
بسیار در جمع اسامی روات بوده و آنچه بالفعل موجود است خلاصه
و کتاب نجاشی و کتاب ابن داود و کتاب کشی و فهرست و کتاب
رجال شیخ و غیرها است با آنکه کتب از میانه رفته بسوختن و
شستن خصمان و ضایع شدن در خانها و خوردن ارضه در
پنهان کردن از ترس مخالفان و این کتب مذکوره تمام نام روات نیست

که روایت حدیث ازیشان کرده اند از آنچه جمع شده اند و بما رسیده از متاخرین
قطع نظر از کلام متقدمین و دیگرانی که بما رسیده چه بعض از مصنفین این مذهب
چهارصد و پانصد مجلد و زیاده و کم هم نیز تصنیف داشته اند و اکثر آنها منعدم
شده آنکه بالفعل موجود است و در میان از کتب احادیث مثل کافی که تصنیف
محمد بن یعقوب کلینی است و میگوید که من در بیست سال آنرا جمع کردم همه آن
احادیث است و منقول از اهل بیت و در قاموس ذکر کرده در باب نون
در فصل کاف کلین مثل امیر دهی است از دههای ری و از آنجاست محمد بن
یعقوب کلینی و از علمای شیعه است دیگر در باب نون در فصل میم گفته
که مسکان شیخیست از علمای شیعه و راوی حضرت است پسر مسکان است عبدالله
بن مسکان و پسر دیگر دارد محمد و کتاب محمد بن یعقوب تخمینا هشتاد
هزار بیت است و قریب بآن هست تهذیب الاحکام که تصنیف شیخ ابی جعفر
طوسی است و کتاب استبصار که آن نیز تصنیف شیخ مذکور است و کتاب محاسن
تصنیف احمد بن محمد بن خالد برقی است و قرب الاسناد تصنیف محمد بن عبدالله
ابن جعفر حمیری و کتاب من لا یحضره الفقیه تصنیف صدوق ابوجعفر بابویه
قمی که قریب سی هزار بیت است و او کثیر التصانیف بوده و نقل کرده اند
که قریب سیصد مجلد مصنَّف بفتح نون داشته و از آنجمله آنچه موجود است
کتاب مذکور است و کتاب امالی و کتاب علل و کتاب توحید و کتاب اعتقادات

وکتاب ثواب الاعمال وکتاب اعقاب الاعمال وکتاب خصال هم
این کتب و آیات و احادیث اهل بیت است وکتب متقدمین و متاخرین
که معدوم شده است و بما نرسیده بسیار بوده وکتب فروع که الحال
موجود است از آن بیشتر است که حصر و تعداد آن نمایند و اکثر اینها
معروف و مشهور است میان مردم و اینها هم مشتمل بر مذهب اهل بیت
است از اصول و فروع و معنی ندارد امثال این مردم متدین این هم
کتب با اهل بیت بندند بی سبب و خود را همیشه مقهور و زبون
سازند و از دنیا و آخرت محروم گردانند بخلاف مذهب مخالفین که اکثر
اوقات علماء ایشان ظاهر بودند و تابع حکام لبس میکنند که ایشان
تواسط دنیا حق را پوشیده باشند یا بعمق نظر تتبع احوال و اخبار اهل
البیت نکرده باشند همچنانکه بالفعل موجود و مشاهده است در اکثر بلاد
و دیگر اکثر ایشان مقید نبوده اند چه بالفعل قاضی ایشان در بلاد علانیه
رشوه میگیرد و حال آنکه رشوه حرامست نزد جمیع مسلمانان و هیچکس
منکر این نیست و فعلهای دیگر میکند و شروع را تابع امر حاکم ظالم میسازد
و اینها را هیچ عیب نمیدانند و پادشاه ظالم را که شراب خورد و زنا کند
و اصلا بشرع مقید نباشد حاکم میدانند و امامت نماز جمعه موقوف باذن
او میدانند و امثال اینها که این رساله گنجایش تفصیل آن ندارد و معلوم است

سوای عیون اخبار رضا ظاهرا از قلم کاتب افتاده و الا شهرت و اعتبار آن نه بمرتبه ایست که بر مصوره پوشیده باشد

که اینها بمذهب اهل البیت راست نیست و لهذا علماء ایشان از اهل البیت نقل
نمیکنند بلکه قیاس میکنند یا بوساطت غیر عدل بحضرت میرسانند و اسم راویان
را مذکور نمیسازند و اصحاب ما میگویند عن فلان عن فلان و اسامی هر یک از
روات را با پدران ایشان و صفات ایشان ذکر مینمایند با اشتراط
عدالت در ایشان تا باهل البیت میرسانند و ایشان از پیغمبر نقل مینمایند
و پیغمبر از جبرئیل و جبرئیل از خدای تعالی و ثابت شده است و در کتب نیز مذکور است
که احادیث بسیار بر پیغمبر بسته اند پس اعتماد بر احادیث نمانده مگر آنکه ناقل
آن بیغرض و معلوم العداله باشد و این بسیار کم است و دیگر آنکه اینها که اصحاب
ما معتقد ایشان اند باتفاق مقبول اند و اینها که معتقد مخالفین اند باعتقاد بعضی
مقبول اند و باعتقاد بعضی مردود و دیگر آنکه آنچه ما نقل کرده ایم از حضرت در
حق اهل البیت اتفاقیست و آنچه ایشان در حق صحابه نقل میکنند پیش
اصحاب ما همه بهتان محض است دیگر آنکه جز چند اصحاب ما در ماده ثلثه
نقل میکنند که بعضی از مخالفین آنرا قبول دارند اما جوابها میگویند که عقل
آنرا قبول نمیکند و اشاره ببعضی از آنها میشود بیک طریق اثبات مدعی
آنست که اثبات شود که ثلثه صلاحیت خلافت نداشته اند و اهل البیت
صلاحیت داشته اند پس باتفاق ایشان خلیفه باشند بلکه اهل البیت
خلیفه باشند مثل آنکه ثلثه کافر بوده اند در اصل و بعد از چند روز که حضرت

پیغمبر شده بود مسلمان شدند بخلاف حضرت امیر که او در وقت بعثت حضرت
بالغ نبود و مسلمان بالغ نشد و ایمان با حضرت بود و حضرت خیر النسا
را با او داد و هرچه با او فرمود چنان کرد تا وقتی که حضرت از دنیا رحلت نمود
کافر صلاحیت امامت ندارد بواسطه آنکه کافر ظالم است بواسطه قول خدای تعالی
که الکافرون هم الظالمون یعنی کافران ایشانند ظالمان و ظالم صلاحیت
امامت ندارد بواسطه قول خدای تعالی در جواب حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
وقتی که طلبید امامت را از برای ذریت خود هم گفت که قال و من ذریتی
قال لا ینال عهدی الظالمین یعنی امامت از جانب من بهیچ ظالمی نمیرسد و صاحب
کشاف در تفسیر این آیه گفته که آیه دلالت میکند برین که عدالت در امام
شرط است و ازینجا فهم میشود که عدالت در امام نزد ایشان نیز معتبر باشد
و این خلاف مشهور است لیکن معقول است و جوابی که ازین آیه ملاحظه گفته
آنست که منافات میان امامت و ظالم بودن در وقت واحد است نه در
دو وقت چه میتواند بود که در وقتی کافر ظالم و عاصی بوده باشد و در وقت دیگر
امام و این جواب معقول نیست چه ظاهر است که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه
السلام از برای کافر در حینی که کفر امامت نمیطلبید بلکه مقصود آنحضرت طلب
امامت از برای ذریتی که مسلمان بوده باشند بود و خدای تعالی نفی کرد
ازیشان دیگر آنکه ابی بکر منع حضرت سیدة النسا کرد از ارث

حضرت

حضرت رسالت که بنص و اجماع ثابتست بواسطه خبری که نقل کرد که
از پیغمبر کسی ارث نمی برد و هرچه از وی ماند صدقه است و معنی ندارد
آنچنین خبری بوده باشد و غیر او حتی که زنان حضرت و حضرت
فاطمه و حضرت امیر که همیشه با آنحضرت بودند نشنیده باشند و فدک را
از آنحضرت گرفت و داخل بیت المال ساخت و فدک زمین و باغی
چند بود که حضرت فاطمه متصرف آنها بود و میفرموده که پدرم
بمن بخشیده است و حضرت امیر و ام ایمن را بگواهی برده
ابوبکر قبول نکرده و دعوی زن پیغمبر را که حضرت حجره را بمن
بخشیده قبول کرد بی گواه و این نیست الا بواسطه عناد با اهل
البیت و چون معلوم بود که فدک از آنحضرت بود عمر عبد العزیز نیز
با آنکه مخالف بود آنرا رد کرد باولاد حضرت فاطمه و حضرت فاطمه
بواسطه ایذائی که از ابی بکر یافته بود وصیت نمود که او را
بشب حضرت امیر دفن نمود تا ابی بکر برو نماز نکند ازین معلوم
میشود که حضرت امیر نیز از ابی بکر ایذا یافته بود و پوشیده نیست
که ایذای ایشان ایذای پیغمبر است بلکه ایذای خدای تعالی
چنانکه معلوم شد پیش ازین و این ظاهر است بر وجهی که محل

نزاع وخلاف بینست وازغرائب وعجائب است جواب ملا علی قوشجی درین ماده
که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی یکمرد و زن واگرچه مدعی معصوم باشد و
بعلم خود حکم میکند اگر شاهد نباشد زیرا که خود فرض عصمت کرد پس معلوم شد نزد
حاکم که مدعی راست میگوید ونیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم می تواند کرد با آنکه
حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را نیز گواهی بود چنانچه در مواقف مذکور است
ویک گواه وسوگند مال ثابت میشود وفدک مال بود که حضرة خیر النساء متصرف
بود بی منازعی پس منع او از فدک نمودن وگواه از او طلبیدن وقبول گواهان
او نکردن خلاف حق باشد ودیگر آنکه روزی ابو بکر بر منبر رفت وگفت اقیلونی
فلست بخیرکم وعلی فیکم یعنی بطرف سازید بیعت امامت که بمن کرده اید
که من بهتر از شما نیستم وحال آنکه علی درمیان شما باشد واین کلام صریح
است درین که امامت حق او نیست ونص از خدا ورسول در امامت او نیست
ودرین که آنحضرت امیر المؤمنین افضل است وامامت حق افضلست نه مفضول
وآنکه خلافت حق حضرت امیر است وامامت حق افضلست وجواب
این گفته ملا علی بآنکه این تواضع است وشکست نفس ومعلوم است
که تواضع وشکست نفس در مثل این امور معنی ندارد چرا که نمی تواند که

که کسی را که خدا بغیر امامت وحکومت دینی ودنیایی مردمان داده باشند
او گوید که شما برطرف کنید قبول کردن امامت مرا چرا که من بهتر از
شما نیستم وعلی بهتر از ماست بواسطهٔ آنکه این تمرد بر خدا ورسول است
دیگر آنکه عمر گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها ومن
عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی قبول کردن مردمان ابی بکر را بامامت
وخلافت کار ناگهانی بود از روی خطا نه از روی تدبیر واصل ودلیل
وقاعده ونگاه دارد خدای مسلمانان را از شر چنین امری وهر کس
که رجوع کند وبرگردد بسوی این نوع بیعتی پس بکشید آن کس را
واز عجایبست جواب ملا علی که گفته که تقدیر این عبارت آنست
که کانت بیعة ابی بکر فلتةً وقی الله المسلمین شر الخلاف الذی
کاد ان یظهر عندها فمن عاد الی مثل تلک آنچه گفته او الموجبة للتبدیل
فاقتلوه یعنی امامت ابی بکر کار ناگهانی بود وواقع شد از روی
خطا نه تدبیری خدا از شر خلاف آن وبرگشتن آنکه نزدیک
باشد آنکه ظاهر شود ترد او پس هر کس عود نماید بمثل آن
مخالفت که باعث تبدیل خلافت او باشد پس بکشید اورا
چه این کلام اصلا وقطعا معنی ندارد زیرا که این مقدار حذف
وتقدیر در چنین جای نمی تواند بود با وجود آن ربط ندارد چرا
که نمی توان گفت که چون آن خلافت ناگهانی بود بی وجه وتدبیر

پس خدای تعالی مسلمانانرا از شر خلاف و برگشتن ازان نگاهدارد و کسی که عود کند
بان برگشتن بکشندش بواسطه انکه امری که بی وجه و بی صورت واقع شود چرا مسلمانانرا
از خلاف آن نگاه دارد و چرا کسی را که ازان برگردد و بخلاف آن قایل شود
بکشندش با انکه عقل اصلا صورت ندارد چه یکبار دیگر ازان برگشته بودند و چون
غالب بلکه محقق بوده که این قول عمر است جواب نگفته اند که این غلطست
یا قول عمر نیست و قایل انچنین جواب غیر معقول شده اند و بد انکه این
کلام صریح است در انکه ابی بکر مستحق امامت و خلافت نبوده
و همچنین عمر چرا که او باعث و ساعی امامت ابی بکر بود و هرگاه کسی چنین
گوید او صلاحیت آن ندارد که امام باشد و ان دیگر نیز خصوصا انکه
دلیل امام نشستن امام ساختن او باشد چنانکه مذکور خواهد شد و این ظاهرست
و همچنین عدم دیانت و تقید و مشروع کسی که این جواب میگوید و اینجا
معلوم میشود که اعتماد را نمیشاید انکه گویند که مردم پیشین علما و بزرگ
بوده اند و بغلط رائی بپش نگرفته اند چه ملا علی که یکی از اکابر ایشانست
انچنین چیزها که شنیدی و چیزها که خواهی شنید میگوید و غالبا که اینها را
همه از خود نگوید بلکه از مردم نیز نقل نماید و دیگر انکه مخالفت حضرت
رسالت

رسالت م
نمودند ابی بکر و عمر و عثمان در نارفتن با اسامه بدانکه وقتی که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله مریض شد در مرضی که رحلت نمودند و یافت که قرار گرفتن
خلافت بحضرت امیر باوجود آن جماعت در مدینه میسر نمیشود لشکر تعیین
نمود و اسامه را سرداران ساخت و آن سه کس را فرمود که تابع اسامه شوند
باشند و با لشکر روند و این معنی را مکرر ذکر کرد و اسامه را گفت که زود بیرون
رو و اسامه از مدینه بیرون رفت و آن جماعت نرفتند بواسطه انکه دانستند که غرض
حضرت آنست که امر خلافت بحضرت امیر قرار گیرد و لهذا که حضرت امیر در هیچ
لشکرها مامور نبود بلکه سردار و فتح بدست او میشد و او را گذاشت و اسامه را
برایشان حاکم ساخت و فرمود که بروید با او و ازحاکم ساختن اسامه برایشان
نیز فهم میشود که عدم استحقاق ایشان خلافت را و در بعض کتب مذکورست که
ایشان همراه بیرون رفتند و شب پنهان بازگشتند و در منازل خود پنهان شدند
تا به بینند که کار حضرت بکجا میکشد و بعضی گفته انکه عایشه فرستاد که مرده که
حضرت بریشانست القصه که مخالفت حضرت نمودند و نرفتند و کردند انچه
کردند و فتنها انگیختند و نگذاشتند که حق بجای خود قرار گیرد و هر چند حضرت
رسالت جهد کرد در ماده خلافت حضرت امیر بهم نرسید اول انکه اختصاص
ورزید با آنحضرت بتربیت کردن او از کودکی و همیشه با خود داشتن و تعلیم
علم و فضل و صلاحیت و اداب باو نمودن و بدادن سیدة النسا باو

وثانیاً نص کرد باو در مثل غدیر خم چنانچه گذشت وثالثاً وصیت کرد و
خواست که چیزی بنویسد کاغذ و دوات و قلم بآنحضرت ندادند و نگذاشتند که
چیزی بنویسد و گفتند که هذیان میگوید چنانچه در بعضی احادیث است و در کتب
ایشان مذکور و رابعاً مصلحت در ان دیدند که ایشان در مدینه نباشند
نشد و شهرت بودن اینها در کتب ایشان بمرتبه ایست که منع صحت
آن کردن مکابره و رسوائیست و بواسطه اینست که سید شریف در
شرح مواقف نقل کرده از آمدی که مسلمانان پیش از وفات حضرت
بر یک طریقه و عقیده بودند مگر منافقان و بعد از ان هنوز حضرت فوت نشده
بود که خلاف در میان ایشان پیدا شد در امور اجتهادیه که موجب
ایمان و کفر نیست غرض ایشان اقامت دلیل دین بود مثل خلاف
ایشان در قول حضرت که در مرض الموت فرمود ایتونی بقرطاس اکتب
لکم کتاباً لن تضلوا بعدی حتی قال عمر ان النبی غلبه الوجع حسبنا کتاب
الله یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرضی که فوت شد فرمود که کاغذ بیارید که چیزی بنویسم
که اگر بآن عمل کنید هرگز گمراه نشوید تا که عمر گفت پیغمبر را بیماری غالب
شده است کافیست ما را کتاب خدا [illegible] و میان اصحاب مباحثه شد و
حضرت خبردار شد و اعراض فرمود و دیگر مثل خلاف ایشان در

تخلف

تخلف ایشان از جیش اسامه پس بعضی گفتند که واجبست متابعت او و
همراه او رفتن بواسطه آنکه حضرت فرموده‌اند جهزوا جیش اسامة لعن الله من
تخلف عنه و گفتند باید ایستاد تا ببینیم که چه میشود حضرت را درین مرض
که هست از جمله آن جماعت که تخلف کردند ابو بکر و عمر و عثمان بودند
چنانچه در بعضی کتب تصحیح کرده‌اند مثل شرح تجرید خلاف حضرت کردند
باجتهاد و خطا در اجتهاد قصوری ندارد چه آن امر اجتهادی بود و این
سخن بسیار باطلست و از سید شریف بسیار دور است زیرا که بنوعی
نقل کرده که گویا قبول دارد و این سخن را صواب میداند و همچنین از آمدی
چه او اصولیست چرا که ازینجا معلوم میشود که ایشان معنی اجتهاد را نفهمیده
باشند و معنی اجتهاد آنست که فکر کنند در استخراج مسایل از قرآن یا قول حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله یا از فعل آنحضرت یا از تقریر ایشان و معنی تقریر
آنست که کسی بحضور ایشان کاری کند و ایشان منع او نفرمایند یا از قیاس
باین طریق که اینها را دلیل بر مسایل سازند پس ترک قول آنحضرت کردن یا
اعتماد بر چیز دیگر کردن که بخاطر رسد نه اجتهاد است بلکه ترک نص باشد مثل ترک
قرآن و همچنین ترک قرآن بفکر خود کردن نه اجتهادست و جایز نیست همچنین
ترک قول و فعل حضرت چه معنی دارد که حضرت کاغذ طلبد و گوید که چیزی
بران نویسم که اگر بآن عمل کنید بعد از من گمراه نشوید رد نمایند آنرا باجتهاد

وگویند که ما را قرآن کافیست و دیگر انکه آنحضرت گوید که حق
اینست که شما در مدینه نباشید و ایشان گویند که نه حق خلاف
اینست و این اجتهاد نیز مجملا کاغذ طلبیدن که سندی نویسند که
بان عمل نمایند و نفرستادن آن حضرت ایشانرا بر وجهی که منقولست
نصّ است بر امامت و خلافت حضرت امیر بعد از و بلا فصل و عدم استحقاق
ایشان آن امر را خواه ایشان باجتهاد ترک و منع کرده باشند و خواه بغیر
اجتهاد بلکه خواه میرفتند و خواه نه پس معلومست که این جماعة قبول دارند
که آنحضرت نصب حضرت امیر کرد و لیکن غلط کرد پس ایشان کلام در نبوت
دارند نه در امامت و این واضحست نزد هر عاقل که اندک تأملی کند و
تقلید پیشینیان نکند و دیگر انکه ابی بکر فرستاد بخانه حضرت امیر که بیاو
بیعت کن بعد ازان که مردم باو بیعت کرده بودند مگر حضرت و بعضی از
بنی هاشم و اصحاب و آنحضرت نرفت پس آتش بر در خانه او زدند که
دران خانه حضرت امیر و فاطمه و جماعتی از بنی هاشم بودند و نیز در بر شکم
حضرت فاطمه زدند چون در عقب در بود و پسر محسن نام از شکم آن حضرت
افتاد و غالبا که اینها نیز ظاهر است بر وجهی که منع نمیتوان کرد چه منقولست

ایشان و لهذا ملا علی نقل کرده و جواب نگفته بلکه همین گفته که انکه حضرت
امیر بیعت نکردند نه بواسطه آن بود که راضی نبود بلکه بواسطه عذری دیگر بوده
منقولست که وقتی که ابی بکر بر منبر رفت حضرت امام حسن و امام حسین پیش
منبر رفتند و گفتند که این مقام جد ماست و ترا استحقاق این جا نیست
و همچنین بعضی از صحابه مثل سلمان و ابوذر و مقداد رفتند و هر کدام
نصیحتش کردند و تذکار حکایت روز غدیر و غیره کردند و سخنان موثر
بسیار فرمودند و بعد ازان که متاثر شده اقیلونی تا آخر گفت چنانکه گذشت
پس عمر او را پشیمان کرد دیگر جهلش باحکام بمرتبه بود که دست چپ دزد را برید
و حال انکه دست راست او را می باید برید و مصحف را فرمود که بسوختند و حال انکه
حضرت نهی کرده بود از سوختن و کلاله را نداشت و جده ازو پرسید که میراث
من چند است ندانست و اضطراب بسیار در احکام میکرد و از مردمان می پرسید
و غالبا که اینها هم مسلمست چه ملا علی میگوید که اینها عیب نیست چه اگر مثل این از
امیر المومنین واقع شد مثل انکه حضرت امیر هم اول می گفت که کنیزی که فرزند آورده
نیز از مالک آنرا میتوان خرید فروخت و بعد ازان برگشت بقول عمر که نمیتوان
فروخت قرار داد و معلومست که کمال عیب دارد که کسی بجای پیغمبر نشیند و مسایل
ضروریه که مردم را واقع میشود و بآن احتیاج داشته باشند نداند و انچه از حضرت

امیر نقل کرده دروغ بر و بسته زیراکه خود مکرر انقل کرده الحضرت اعلم از همه
صحابه بود و نیز حضرت امیر گفته که حضرت پیغمبر مرا هزار باب از علم در اموخت
و بر من از هر باب هزار باب دیگر علم ~~در اموخت~~ منکشف شد و لهذا ملا سعد الدین
در شرح غالبا میگوید که عمار برگشت از ان قول و تا حال شیعه او بر ان شده
واز و آنرا نقل کرده اند و مذهب ایشان آنست و ایشان مذهب حضرت
را بهتر میدانند و این ظاهر است و امثال این چیزها که از و واقع شده بسیار است
و رساله گنجایش بیش ازین ندارد و بس از عمر نیز بعضی مذکور میشود مثل انکه
حکم کرد بسنگسار کردن زن حامله و زن دیگر که دیوانه بود و حضرت امیر
منعش کرد و او گفت لولا علی لهلک عمر و شک کرد در موت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله تا انکه ابو بکر بر و خواند که انک میت و انهم میتون
و گفت که گویا من هرگز این آیت نشنیده ام و دیگر روزی بمنبر رفت و
گفت هر که مهر گران کند من از او میگیرم و داخل بیت المال میکنم زنی
برخواست و گفت منع میکنی از ما چیزی را که خدای تعالی حلال کرد بر ما و آیه
و اتیتم احدیهن قنطارا را خواند او قبول کرد و گفت همه مردمان از
عمر داناترند بلفظ حتی زنانی که در پس پرده باشند و این در کشاف نیز مذکور است
و ازین جواب میگوید که منع عمر نه بواسطه ان بود که ان حرام است بلکه
بواسطه آن بود که ترک اولی است و انکه گفت همه کس از عمر فقیه ترند

تواضعست و این جواب معقول نیست چرا که گفت میگیرم و داخل بیت المال
میسازم و با وجود انکه حرام بشد نیز معقول نیست زیرا که با مال زوجه است یا
مال زوج پس ترک اولی معنی ندا شته باشد و دیگر معنی ندارد که در جواب زنان گو
باو گوید که مسئله را غلط کرده و بخلاف قران حکم کردی و او قبول کند
گوید که حرام نمیسازم و میگویم که بهتر انست که مهر کم باشد که هیچ کس دران
نزاع ندارد با انکه چنین نیز نگفته بلکه تصدیق زن کرده و گفته که تو بلکه
همه زنان از من بهتر مسئله میدانند و تواضع اینجا اصلا معنی ندارد و
مجملا صاحب این سخن لایق نیست که بجای پیغمبر باشد خصوصا با وجود
کسی که میگوید سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من هر چیز
که میخواهید پیش از انکه مرا نیابید و گوید که لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا و غیر ان و این بسیار و ضحست و دیگر انکه منع کرده فاطمه و سایر
سادات را از خمسی که در قران ثابتست از برای ایشان و زوجات
حضرت را از بیت المال داد و حکم در حد قذف بصد تا زیانه کرد و حال
انکه هشتاد تا زیانه است بنص قران و در قسمت تفضیل کرد عرب را بر
عجم و مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر و اینها همه خلاف حکم پیغمبر بود و منع
متعه حج و متعه نسا کرد و گفتن حی علی خیر العمل را در اذان نیز منع کرد

و بر بالای منبر رفت و گفت ثلث کنّ فی عهد رسول الله حلالاً و انا
احرمهن و اعاقب علیهم یعنی سه چیز در زمان پیغمبر حلال بود من انها را
حرام کردم و عقاب میکنم کسی را که مرتکب انها شود این در کتب ایشان
نیز مذکورست بر وجهی که انکار نمی توانند کرد و بهای قدر انکار نکرده
در جواب ملا علی گفته که جواب همه اینها انست که مجتهد را میرسد که
خلاف مجتهد دیگر بکند در مسایل اجتهادی و این از غرایبست که حضرت
رسالت را مجتهد گفته و مسایلی که بنص کتاب ثابت شده اجتهاد نام
کرده و این غایت جهلست و تعصب چه معنی مجتهد را دانسته
و بر تقدیری که حضرت رسالت مجتهد بود خلاف او نمی توان کرد چه مجتهد
آنست که قول پیغمبر را دلیل مسئله و حکم سازد و فتوی بخلاف
قول او ندهد پس اگر خلاف قول پیغمبر در قران و حدیث توان کرد
اجتهاد کجا می ماند پس هر کس را رسد که آید و گوید من مجتهدم و
تغییر احکام الهی دهد و ردود نعوذ بالله ازین نوع اعتقادات و اجتهادات
و دیگر انکه انچه مذکورست در ایذا حضرت فاطمه از ابی بکر عمر نیز
شریکست در ان پس ان گناه هر دو نیز بواسطه انکه بعد از مباحثه
میان حضرت فاطمه و ابی بکر واقع شد در ماده فدک پس ابو بکر کتابی

شاید این ... [illegible]

نوشت مشتمل بر انکه فدک را بفاطمه بدهند و ان از ان او ست عمر در راه بحضرت
رسید و ان کتابت را ازو گرفته پاره کرد و بعد از ان پیش ابی بکر رفت و با او
اعراض کرد پس اتفاق کردند بر منع فاطمه علیها السلام از فدک و در جواب ایی علمای
ایشان جواب نتوانسته اند که گویند که این منقول نیست گفته اند ثقات
یعنی عدول نقل نکرده اند و امثال اینها از دلیل بسیارست پس باید که از
خصایص عثمان نیز چیزی مذکور شود و مجمل حال او بر وجهی که از کتب معلوم میشود
آنست که از حکم خدا و پیغمبر بلکه از حکم شیخین خود بدر رفت و فجار و فساق
را بر مسلمانان حاکم ساخت و بمرتبه رسید ظلم او که خلق بتنگ آمدند و اتفاق
بر قتل او کردند مثل انکه ولید را حاکم ساخت و او مست بود که امامت مردم میکرد
و همچنین سعد بن العاص را در کوفه امارت داد کوفیان از فسق او بتنگ امده
او را بدر کردند باز او را بر اهل مصر حاکم ساخت اهل مصر از و شکایت کردند و
جواب ازینها گفته اند که گمان او آن بود که ایشان فاسق نیستند و لیاقت
خلافت دارند گناه او چه بود در قباحت ایشان این جواب ظاهر الفسادست
چه او حال مردم را لیدا لست چو اگه در زمان دیگران اینها حاکم جائز شدند
و از پی گذشته بعد از اطلاع بر حال سعد و بیرون کردن او از کوفه باز او را

حاکم ساختن و برمعز را چه جواب است دیگر آنکه بیت المال را بخویشان خود
داد و مرغزار که از جهة مومنین بود و همه ایشان دران شریک بودند
مخصوص خود ساخت و جواب آنکه از جهة اموال صدقه بود نافع نیست
چه بعد از تسلیم همه کس دران مساوی اند پس بیت المال را مخصوص نباید
ساخت دیگر آنکه اصحاب حضرت را ایذا کرد مثل ابن مسعود که یکی از
اصحاب بزرگست چندان تشی زد که هلاک شد و مصحفش را سوزانید و عمار
را چندان زد که باد فتق پیدا کرد و اباذر را زد و از مدینه بیرون کرد تا
بربذه فرستاد و او آنجا مرد ظاهرا بواسطه شهرت و معلومیت اینها را منع نمی
کنند و جواب میگوید ملا علی که ابن مسعود مصحفی داشت که موافق نبود بمصاحف
که دران اتفاق کرده بودند و بواسطه این ازو میخواست که بگیرد و او نمیداد
پس او را تادیب کرده باشد اما سوختن را جواب نگفته و غالبا که جواب
ندارد و همچنین عمار را زد بواسطه آنکه او بد ادبی کرد نقل میکنند که
نزد او میرفت و سخنان درشت باو میگفت و ابوذر را نیز جهة همین زد
چه معلوم او شد که چون روز جمعه او از خطبه فارغ میشد ایشان تعریف
شیخین میکردند و کنایت بعثمان میگفتند کردیدند که بعد از ایشان جها
بیدا شد عمارتها بلند ساختند و جامهای نازک پوشیدند و بر اسبها سوار

شدند

شدند و چیزهای خوب خوردند هر گاه عثمان را میدیدند این آیه را میخواندند
که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم الآیه پس
عثمان او را بتازیانه زد بواسطه ادب کردن و گفت اینها مکی یا از اینجا بیرون
رو پس او رفت بربذه و آن جا مرد عاقل بعد از آن که درین کلام تامل
میکند میداند که آن جماعت تا قباحتهای او را نمی یافتند بلکه تا نمیدیدند که از
حد بدر می برد اینها نمیگفتند و لهذا بدیگران نگفتند و ابوذر بجای آنکه ازو
سیئی صادر شده باشد آیه را برو نمیخواندند و حاصل این جواب دلالت بر طعن
و نقص بیشی از اصل میکند نزد عاقل نعوذ بالله از کسی که عمار و ابوذر
باو کنایه میگفته باشند و او را محل آیه مذکوره میدانسته باشند دیگر
عبدالله بن عمر شخصی را بعد از آن که مسلمان شده بود کشت و برو قصاص
بود ساقط کرد و ولید شراب خورده بود او را حد نزد تا وقتی که
حضرت امیر ش حد زد و جواب گفته ملا علی که اجتهاد کرد در عدم قصاص
و خیال کرد که چون سبب قصاص در زمان خلافت او نبود پس قصاص
نمیباید کرد و تاخیر حد زدن ولید بواسطه آن بود که تا واضح شود شراب
خوردن و ظاهر نشد تا وقتی که او کشته شد حضرت امیر ش حد کرد و جواب
اول ظاهر الضعف است و تاخیر اگر بواسطه ثبوت شرعی بوده باشد خوب است

ولیکن ظاهرا چنین نبوده دیگر انکه رعیت بلکه صحابه از و تنگ آمده بودند حتی
حضرت امیر و امام حسن و امام حسین علیهم السلام تا انکه گذاشتند که کشته
شد و از و دفع نکردند و نقل کرده اند که حضرت امیر گفت که خدای تعالی اورا
کشت و این قول دلیل است بر رضای قتل او و انکه استحقاق کشته شدن
بران وجهی که کشته شد پیدا کرده بود و انکه عایشه و معویه از حضرت
خون اورا طلب کردند و گفتند که کشنده عثمان را بما بده و حضرت نداد
تا انکه ایشان با حضرت جهت آن جنگ کردند بر وجهی که مشهور است و مردم
بسیار از طرفین کشته شد و انکه تا سه روز صحابه اورا دفن نکردند بواسطه
آن بوده باعتقاد ایشان استحقاق دفن نداشت و می بایست که
اورا آنجا بگذارند تا مردم عبرت گیرند و دانند که او بد کرده و بنا
بر تقدیر جواب ملا علی انکه اورا سه روز گذاشتند و دفن نکردند گناه
صحابه باشد نه گناه او و ساقط باشد با انکه قول حضرت امیر را جواب نگفته
مجملا معایب آن جماعت و نامعقولی جواب ایشان بیشتر
از آنست که درین اوراق گنجد و همچنین اوصاف و فضایل
حضرت امیر از آنچه ایشان ذکر کرده اند و قبول دارند غیر آنهاست
که اصحاب ما ذکر میکنند و این بر کسی که تتبع و بروی فضایل و کمالات

حضرت امیر کند ظاهر میشود و دلیل بران غیر از تتبع نمی توان گفت پس عاقل آنست
که عناد و تقلید را گذارد و گوید که من امروز مسلمان میشوم و از جهة خود
اختیار مذهبی میکنم و مذهب منحصر است در مذهب شیعه یا مذهبی است که
ایشان آنرا از اهل بیت پیغمبر نقل میکنند و اهل بیت از پیغمبر و او از جبرئیل
و جبرئیل از خدای تعالی و شرط می نمایند که واسطه پیغمبر همه عدل می باید یا انکه خبر
بتواتر رسیده باشد و انکه مذهب شیعه مذهب اهل البیت است ثابت
شده بیشتر ازین و نیز همچنانکه مذهب شافعی با آن معلوم میشود که جماعتی
میگویند که این مذهب شافعی است و همچنین حنفی با انکه عدالت ایشان
معلوم نیست پس مذهب شیعه معلوم شود بنقل ایشان با وجود شرط
عدالت و کثرت بمرتبه که گفته شد که چهار هزار راوی امام جعفر صادق
علیه السلام در یک زمان داشت و چهار صد جلد مصنف از چهار صد مصنف
از جواب و سوالات آنحضرت مکتوب شده و همه اینها شیعه بودند و
نقل مذهب شیعه از اهل البیت میکرده اند و گفته اند که این مذهب اهل البیت
است و مذهب غیر شیعه که مذهب سنیان است مثل حنفی و شافعی و
مالکی و حنبلی هیچ کدام از اینها مقید بان نیستند که در مسئله آن منقول
از پیغمبر باشد بلکه قیاس و استحسان عقل را تجویز میکنند و معلوم است که علم و فضایل

ایشان مثل اهل البیت نبودند ابو حنیفه را میگویند که شاگرد حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام بوده و تفاوت شافعی بعد او اهل البیت است چنانچه از
اشعار او فهم میشود پس عاقل بعد از تامل در مقدمات که گذشت فهم میکند
که مذهب شیعه بر حقست و دیگر آنکه هیچکس در ماده اهل البیت موجب نقص
نگفته و کسی را آن نیست که ایشان غلط کرده باشند بخلاف دیگران که تمام شیعیان
میگویند که ایشان همه غلط کرده اند و همچنین بعضی از ایشان مر بعضی را پس
اختیار آنچه در ان هیچ سخن نباشد بهتر خواهد بود از آنکه در ان سخن باشد و هر چند
حقیقت سخنان معلوم نباشد پس نماند الا آنکه کسی نزاع کند و گوید که مذهب
شیعه مذهب اهل بیت نیست و این خود قابل نزاع نیست خصوصا
نسبت بکسی که فی الجمله تتبع کلام مورخان و اهل علم کرده باشد و میان مردم این
نیز ظاهرست و احتیاج باین تطویل نبود لیکن مکلف بودیم ملجا شدیم و با وجود
این چندان نفعی معلوم نیست که دهد زیرا که مردم نه آنچنان در جهل و تقلید
افتاده اند که گوش باین نوع سخنان کنند با آنکه میگویند مذهب شیعه مذهبیست
که شاه اسمعیل پیدا کرده و مردمان سابق از صوفیه و ملایان غلط
کنند و حال آنکه این غلطست و مذهب شیعه را مورخین و اهل علم در
کتب نقل کرده اند و تاریخ آن کتب ششصد و هفتصد است و غلط

تا زمان شاه اسمعیل

بر همه کس روا است غیر از معصومین و معلومست که حکما اعلمند و ایشان کافر
شده اند چنانکه بر همه کس واضحست و بعضی از ریاضت کشان هند که ایشان را
جوکی میگویند بواسطه ریاضت بسیار حالات عجیب و غریب از ایشان مشاهده میشود
بلکه میگویند که در میان آسمان و زمین معلق می مانند و چیزی میخوانند که دل
مردمان را میخورند و بعضی از غالیان که کافرانند و حضرت امیر را خدا میدانند
شمشیر بر شکم خود می نهند و زور میکنند چنانکه کج میشود و در پوست
ایشان اثر نمیکند مجملا اینها از کرامات نیست و معجزه بمطابقه دعوی شخص
میشود و خداشناس و مقبول درگاه الهی نمیشود کسی که ریاضت بخودی خود
کند و بعضی چیزها مر نفس او را حاصل میشود بلکه اینها باعث گمراهی خود و
دیگرانست پس غافل نباید بود و بر اینها اعتماد نباید کرد تا امر ظاهر و
روشن شود والسلام و اما دلیلی که مخالفین ذکر کرده اند بر حقیت
امامت ابی بکر و در کتب معتبره خود مثل شرح تجرید و شرح مواقف
آنست که گفته اند که ما را دو وجه است بر امامت ابی بکر اول آنکه بر امامت
نص می باید یا اجماع نص نیست اصلا اما در ماده ابی بکر باجماع و اما در ماده
حضرت امیر بواسطه آن جوابها که شنیدی بعضی از دلیلها که بر امامت
امیر المومنین گفته شد و اجماع بر غیر ابی بکر نیست باتفاق امت پس او امام
باشد و جواب هیچ عاقل مخفی نیست بطلان این دلیل از چند وجه اول آنکه

شاید دلیل دیگر بجز غیر نص و اجماع مثل دلیل عقلی و آن گذشت و دیگر انکه بر تقدیر که
اجماع بر غیر ابی بکر باشد لازم نمی آید که اجماع بر ابی بکر بجز چه میتواند بود که بر هیچکس
اجماع نباشد دوم انکه اجماع شد بر حقیت امامت ابی بکر یا علی یا عباس و
ایشان با ابی بکر نزاع نکردند پس امامت ابی بکر برحق بجز و ضعف این دلیل در
کمال وضوح است چه در بنجا دعوی عدم نزاع حضرت امیر دارند و معلوم است قبل ازین
که حضرت نزاع کرد و با ابی بکر بیعت نکرد و از صحابه گواهی روز غدیر طلب نمود
انس گواهی نداد دعا بدو کرد تا مبروص شد و گواهی از زید بن ارقم
طلبید او گواهی نداد و کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حجت
گرفتن ایشان بر ابی بکر مشهور و مذکور است مجملا دعوی دلیل میخواهد یا قبول
خصم و خصم که شیعه است امامت ابی بکر را قبول ندارند و نزد ایشان ذکر آن
نمی توان کرد و دلیل عقلا و نقلا خود بران نیست و اینها را که دلیل دانسته اند
خود دانستی پس امامت ایشان باطل باشد حاصل انکه ایشان اعتراف
کرده اند که دلیلی غیر اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان
مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر ابن حاجب و شرح آن مبیّن شده که
عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر
امری که در وقت واحد و خود بحث بسیار در آن کرده اند و همه آنچه در

شرح عضدی مذکور است اول انکه آیا اجماع امریست ممکن یا محال و بر تقدیر امکان آیا
متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق علم بآن پیدا توان کرد یا نه و بر تقدیر پیدا کردن علم
اثبات آن میتوان کرد بنقل یا نه و بر تقدیر هم حجت و دلیل جزمی میشود یا نه و
اگر حجت بجز بر تقدیری که ثبوتش بتواتر رسد حجت و دلیل هست یا نه
و همه اینها را ثابت باید کرد تا حقیت امامت او ثابت شود و نمیدانم که آنها
که باین هم قایل نیستند چگونه دعوی حقیت امامت ابی بکر می نمایند و در پی ثبوت آن
میروند و بعد ازینها خلاف دیگر هست که آیا در حجیت اجماع شرطست که
هیچکس خلاف ایشان نکند یا بر طرف شدن هم یا نه و دیگر خلافست در آنکه
اجماع تنها حجتست یا سندی میخواهد که حقیقتا حجتست یا نه و سندی که درین ماده
ذکر شده قیاسیست که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود
ابی بکر را اذن داد که امام جماعت شود و نماز کند و گفته اند از علمای ایشان
مثل ملا علی که هرگاه که از برای امر دین حضرت باو راضی شده بجز پس از برای
امر دنیا که خلافت بجز راضی خواهد بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند بامامت
نماز و این را سند اجماع دانسته و هر کسی که اندک وقوفی از اصول دارد فساد این
را میداند چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکالست آنرا حجت نمی دانند و بر قول
خود دلیل عقلا و نقلا دارند در رساله جار ذکر آن نیست غیر ایشان نیز در آن

وشروط آن خلاف بسیار کرده اند و بر تقدیر ثبوت آنکه دونه خرط القتاد است
جائی میشی که علت هم در اصل و مساوی هم در فرع با اصل و اینجا علت ظاهر نیست
بلکه فرق ظاهر است چه نماز در عقب هر فاسق و فاجر نزد ایشان درست است
و امر امامت جماعت امر واحدیست که در ان نه علم بسیار و نه شجاعت
و نه تدبیر و غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت در جمیع
امور دین و دنیوی و احتیاج دارد بعلوم و شرایط بیشمار که معلوم نیست
که یکی از انها در ابی بکر موجود بوده پس قیاس این بر ان نتوان کرد و قول
ملا علی که آن امر دینی است و ان امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود
گفته که خلافت و امامت حکومت بر عامه در دین و دنیا و این ظاهر است
که خیلی است با انکه اصل دلیل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و میگویند
که حضرت گفت مردمان نماز گذارند دختر ابی بکر گفت پیغمبر فرمود که ابا بکر
امامت کند حضرت بر این معنی اطلاع یافته در احوال دستی بر دوش عباس
و دستی بر دوش علی نهاده بیرون رفت و ابی بکر را پس کرد و نماز
گذارد تا انکه باعث فتنه نشود با انکه ظاهر اگر امامت از اصول است
و لهذا اگر اصول مذکور است پس اثبات ان بقیاس نتوان کرد و
بر تقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فروع میباشد و انکه در

موافق

موافق گفته که امامت از اصول نیست غلط است و چنین خیلی هم که آن مثل
نبوت است و اگر خیلی هم ظن مجتهد را در امامت کافی هست و تقلید غیر او جایز
نباشد پس تخطیه مجتهدی که ظن کرده هست که ابا بکر امام نیست تقلید ان مجتهد
نتوان کرد و حال انکه نزد ایشان اگر کسی گوید که من امام علی علیه السلام را
میدانم بواسطه ظنی که مرا شده است یا گوید بواسطه تقلیدی که فلان مجتهد را کرده ام
تخطیه اش میکنند بلکه میکشندش و دیگر انکه اگر خیلی هم نزاع در ان نباید
کرد با کسی چه مسئله فروع اجتهادی شد پس در رنگ سایر مسایل فرعیه
اجتهادیه خواهد بود که خلاف در ان جایز است و ان موجب قدح در کسی نمی
شود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد که از مقدمات مذکوره که دلیل بر
امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع بود پس بعد ازین باید دانست که چه صورت
دارد و بعد از تسلیم اینها هم معلوم است که اجماع همه امت در یک لحظه در مدینه بامامت
ابی بکر نشد و این بسیار واضح است و احتیاج بتفصیل و بیان ندارد قطع نظر
ازین که اهل بیت ازین خبر نداشتند و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت خود
بهم نرسیده بود و بواسطه همین در شرح مواقف میگوید که انها تثبت بالنص من
الرسول ومن الامام السابق وبالاجماع وتثبت ایضا ببیعة اهل الحل والعقد
عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة ای
لاکثرهم فانهم قالوا لا طریق الا النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیأتی

یعنی ثابت میشود بنص رسول علیه السلام و امام سابق و باجماع امت مسلمانان
و به بیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند پیش سنیان و معتزله
و صالحیه خلاف مر شیعه را که نزد ایشان ثابت نمیشود بغیر نص و مارا
دلیل برانکه به بیعة نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده امامت ابی بکر
به بیعت چنانکه خواهد آمد و بعد ازان هیچ نقل دلیل از شیعه برانکه
به بیعت ثابت نمیشود کرده و جواب کفته از جمله انکه قضا امر
جزئی است مثلا ثابت نمیشود به بیعت پس چون ثابت شود امامت
با انکه امر کلی و عظیم است و جواب کفته که قبول نداریم که قضا ثابت
نمیشود به بیعت چه ان خلافست و بعضی بر انند که ثابت میشود
به بیعت و فساد این مخفی نیست چه تقدیر انکه خلاف نیز باین قایل
نمیتوان شد بی دلیل و حال انکه معلوم و مشهور میان علما خلاف است
و دیکر انکه موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار
شود و میان ایشان جنک و فتنه پدید اید و هر کس بهر که میل داشته
باشد بیعت کند اکرچه فاسق بلکه کافر باشد و دیکر انکه عصمت و
علم بجمیع مسایل دین بتفصیل تمام بنوعی که حاضر باشد نزد او
چنانچه احتیاج بنظر و تامل و استخراج نداشته باشد شرطست و نیز

عدم

عدم کفر شرطست و آن شخص که بیعت میکنند نمیدانند اتصاف او را باین اوصاف
و جواب کفته که مفسده در ترک شرط بیشتر است و ما نمیکوییم که بیعت مثبت امامت
بلکه میکوییم که ان علامت و نشانه است برانکه ان شخص مستحق امامتست و امام
متصف بشرایطست و این سخن در کمال ضعف است و چه مفسده ازان بدتر
باشد که مذکور شد دیکر انکه ترک مندفع است بانکه شرط عصمت و نص کنیم در
امام اول ظاهر شود و بعد ازانکه نص او دیکر را همچنین و این در کمال ظهور است
دیکر انکه چه دلیلست برین که ان علامت و نشانه است بر استحقاق
آن شخص مر امامت را و اتصاف او بانکه در اصل شرط عصمت و علم تفصیلی را
منع کرده و او این قبول کند و بعد ازین جوابها کفته که و اذا ثبت حصول الامامة
بالاختیار و البیعة فاعلم ان ذلک الاصول لا یفتقر الاجماع من اهل الحل و العقد
اذا لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من العقل و السمع بل الواحد و الاثنان
من اهل الحل و العقد کاف فی ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام علی اهل
الاسلام لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة
بذلک کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان و لم یشترطوا فی
عقدها اجتماع من فی المدینة من اهل الحل و العقد فضلا عن اجتماع الامة
من علماء امصار الاسلام و مجتهدی اقطارها مضمون انکه چون ثابت شده که
امامت به بیعت ثابت میشود بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت باجماع علما

وبران دلیل نیست از عقل ونقل بلکه یک کس یا دو کس که بیعت کنند از علما یک
کس بس است در ثبوت امامت آنکس واو امام میشود وواجبست بر همه
مسلمانان که مطیع ومنقاد او شوند وسخن او بشنوند چو اگر ما علم داریم با آنکه
صحابه با وجود دیانت وسختی که در دین داشتند اکتفا بان قدر کردند مثل
آنکه عمر بیعت کرد با ابی بکر وخلافت او بمجرد آن ثابت شده وصحابه همگی او را
قبول کردند وبمجرد آن واجب الاتباعش دانستند وهمچنین عبد الرحمن بن
عوف بعثمان بیعت کرد وان ثابت شد ای عزیز نیک درین سخنان
تامل نمای که خبط بسیار دارد اول آنکه ایشان اینچنین مقرر ساختند و
از انجا از مواقف نیز نقل کردیم معلوم شد دلیل بر امامت یا نص است یا
اجماع ونص خود نیست واجماع بر غیر ابی بکر نیست پس امام ابی بکر باشد
باجماع واز اینجا معلوم شد که ثبوت امامت به بیعت میشود وامامت ابی بکر
به بیعت عمر تنها هم رسیده نه باجماع وهیچ دلیلی برین که اجماع می باید از
برای ثبوت امامت از عقل ونقل نیست وانها هم تناقض واضطراب
ودیگر آنکه دانستی که ثبوت امامت بمجرد بیعت یک شخص یا دو شخص معنی ندارد
چه دلیل این یا عقلست یا سمع ودر عقل وسمع نیست که بیعت یکشخص
یا دو شخص دلیلست وچون چنین نیست وحال آنکه چنین مقرر کرده اند در
اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست وهمچنین فعلش بلکه قول خلفای

اربعه

اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست در مسئله فرعی که ظنی دران کافیست
پس چگونه قول وفعل عمر در محل نزاع عظیم چنین که در رنگ نبوتست در آنکه
حکومت وسلطنت هست بر همه مردمان در امور دین ودنیا حجت شود ودیگر
آنکه عمر را چنین ثابت شده امامت ابی بکر تا بیعت کرد وابی بکر چنین دانست
که امامت تا دعوی کرد دیگر آنکه چنین دانستی که ثبوت امامت به بیعت میشود
پس نتوان گفت که بر صحابه به بیعت ثابت شد وبر ما باجماع ایشان و
با وجود آن چنین اثبات توان کرد اجماع را که دلیل وحجت شد بر وقوع
ان اجماع بعد از سخنانی که بر اجماع شنیدی واز نزاع که بر سر آن گشت وشیعه
دعوی میکنند که اصلا وقطعا حضرت امیر وحسنین وفاطمه وبنی هاشم همچنین
راضی نبودند ومسموع شد که حضرت فاطمه از و بسیار رنجیده بود تا آنکه
وصیت نمود بحضرت امیر که ابی بکر بر و نماز نگذارد وجماعتی از صحابه کبار
با ایشان بودند مثل سلمان وابی ذر ومقداد وعمار رحمهم الله پس فکر در عاقبت امر
خود باید کرد وبسخن هر کس اعتماد نباید کرد بلکه فکر وتامل ونظر باید کرد در کلام
هر کس وخود را از تقلید وانکار معری ساخت ودر طلب حق جد واخلاص
ورزید تا علم بان از جانب خدای تعالی فایض گردد با آنکه بعد از نقل دلایل بسیار
از قرآن واحادیث بر افضلیت حضرت امیر مذکور ساخته اند فضایل دیگر

در نسخه بیشتر دانست

جهة انحضرت مثل اختصاص حضرت فاطمه علیها السلام که سیده زنان عالمست
باد و حسن و حسین که سید جوانان اهل بهشتند چنانچه در حدیث است
و بعد از ایشان اولاد ایشان چه ایشان جامع اند که مردمان متفق
اند در افضلیت ایشان بر همه عالمیان تا انکه بایزید بسطامی سقاء و دربان
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و معروف کرخی دربان حضرت
علی بن موسی الرضا علیه السلام بود و کند در خیبر و حضرت بعد از کندن
فرمود که بقوت جسمانی نکندم بلکه بقوت روحانی کندم و شجاعت
وان از کشتن اکابر کفار معلومست تا انکه کفت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و اله و سلم در روز احزاب که لضربة علی یوم الاحزاب خیر من عبادة
الثقلین یعنی یکضربت علی در روز جنک احزاب بهتر است از عبادت
و طاعت کردن جن و انس و از جنکها و فتحها دیگر انحضرت که بتواتر
رسیده و حسن خلق انحضرت چنانچه بواسطه خلق خوب او را نسبة
بدعابه میکردند و حضرت فرموده که خلق از ایمانست و کرم انحضرت
بحدی بود که اختیار می نموده اند محتاجان را بر خود و اهلبیت خود تا تصدق
کرد در نهار و در شب و در حالی که روزه دار بود تا انکه ایه کریمه
و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا در حق او نازل شد

ودیگر

و دیگر زهد انحضرت شهرت تمام دارد با وجود وسعت دنیا ترک تنعم فرموده در خوردن
و پوشیدن طلاق دنیا داد چنانکه مشهور است و غیر اینها از امور چند که دلالت بر
افضلیت انحضرت میکنند اول انکه حضرت از صحابه اعلم بود بواسطه انکه حریص بر علم
بود با وجود کمال فهم و حضرت رسالت صلی الله علیه و اله حریص بر ارشاد و تعلیم او بود بسیار
و او در خوردی در کنار او پرورده و بزرک شده و در بزرکی داماد انحضرت شد
و داخل بر حضرت میشد در هر وقت و این مذکورات تقاضا میکند که انحضرت
رسیده باشد در علم بنهایت و ابو بکر بعد از اسلام در کبر سن کاهی بخدمت میرسید
و دیگر انکه حضرت رسالت فرموده اند که اقضاکم علی و قضا احتیاج بجمیع علوم
دارد و اکثر مفسرین بر انند که و تعیها اذن واعیة علیست و دیگر منع
عمر کرد از سنکسار کردن زن زاینده بشش ماه و بتهمت انکه از زناست
زیرا که بشش ماه زن نمی زاید و خاطر نشان او کرد از قران که اقل حمل شش
ماهست و دیگر نهی عمر کرد از رجم زن حامله و عمر کفت لو لا علی لهلک عمر
چنانکه کذشت و دیگر انکه حضرت اکر نهد بالش و من بران نشینم هر اینه
حکم کنم میان اهل توریة بتوریة ایشان و میان اهل انجیل و اهل زبور و اهل
قران و کفت والله که نیست هیچ ایه که نازل شده باشد در بحر یا در بر یا زمین
هموار یا کوه یا اسمان یا شب یا روز مکر انکه میدانم که در ماده که نازل شده

همچنین

و در چه و در چه نازل شده

دیگر انکه حضرت در خطبهای خود اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر
را بیان نموده بر وجهی که واقع نشد از غیر او از صحابه دیگر انکه جمیع فرق منسوبند
بان حضرت در اصول کلامی و فروعی و فقهی و همچنین متصوفه در تصفیه علم
باطن بواسطه انکه سلسله مشایخ باو منتهی میشود و ابن عباس که سر مفسران است
شاگرد اوست و در لغت و فصاحت درجه اعلا داشت و علم نحو ظاهر نشد
مگر از و که کلمه چند بیان فرموده و امر کرد ابو الاسود دؤلی را که تدوین نحو
نماید مضمونش یکی و شارح مواقف گفته که شیعه را دو طریق است در
اثبات افضلیت امیر المومنین علی علیه السلام یکی تفصیلی و آن آن بود که
مذکور شد بتفصیل و ترجمه کلام او بود و دیگری اجمالی و ان دوازده وجهست
آیه مباهله و گفته مراد بانفسنا علیست و دلالت کرده بران اخبار صحیحه
و روایات ثابته و مراد نفس محمد نیست پس مساوات باشد در فضل و کمال
ترک شده است عمل باو در نبوت باقی ماند که دلیل باشد بر مساوات در باقی
اوصاف پس منعش بعد از انکه شاید جمع اقربا و خادمان او باشند باطلست
چرا که گفت اخبار صحیحه و روایات ثابته بران دلالت کرده دیگر انکه باتفاق
کس دیگر بغیر حضرت امیر بیرون نرفت که نفس نتوان بود گفته اند
که دیگر خبر طیر که حضرت فرمود اللهم ائتنی احب خلقک الیک یاکل معی

هذا المحبة من الله کثرة الثواب والتعظیم فیکون هو افضل و اکثر صوابا و جواب گفته
که ازینجا بیرون نمی آید که احب در همه چیز باشد و شاید که در بعض چیزها باشد و تو
میدانی که این کلام درین مقام عرفا مفید عموم است چه هیچکس ازین عبارت
درین محل نمیفهمد مگر دوستر بودن در همه چیز نه در بعضی این ظاهر است
انکه پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود در حق ذو الثدیه یقتله خیر الخلق و در روایت
دیگر خیر هذه الامة و بتحقیق که کشت او را علی و جواب گفته که حضرت امیر مباشر
قتل او نشد بلکه اصحاب او را کشتند پس انکس از اصحاب که مباشر قتل او شد
بهتر باشد از همه خلق و این باطلست باجماع و جواب دیگر انکه حضرت پیغمبر خود
ازین بیرون رفت پس عمومش ضعیف باشد و این هر دو جواب نیز باطلست
زیرا که خبر ثابتست و منع صحتش نشده و حمل بر مباشر باجماع باطل پس مراد
حضرت امیر باشد و این مجاز متعارفست بانکه میگویند در بعضی از کتب سیر
مذکور است که حضرت خود مباشر قتل او شد و بیرون رفتن حضرت از خیر
امت منع ندارد و اگر او داخل نیست و بیرون رفتن او از خیر الخلق ضرر
در عمومش در باقی نمیکند و آنرا ضعیف نمیسازد چنانچه در اصول قرار یافته
که عام مخصوص حجت است در باقی   انکه گفته حضرت فرمود که اخی و
وزیری و خیر من اترکه بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علی ابن ابی طالب و جواب گفته

که این دلالت بر افضلیت نمیکند   اگر گفته که حضرت گفت بفاطمه علیها السلام
که آیا راضی نیستی که من ترا تزویج کردم به بهترین امت خود و جواب گفته عام ملت
تا بهتر باشد از جمیع وجوه شاید که مراد به بهترین باعتبار خویشی و شفقت باشد
گفته که حضرت فرموده که خیر من اترکه بعدی علی و جواب گفته که لازم نیست که بهتر از
همه وجوه باشد گفته که حضرت فرموده که انا سید العالمین و علی سید العرب یعنی من
بهترین عالمیانم و علی بهترین عربست و این از عایشه منقولست و جواب
گفته که سید و سیادت بزرگی و بلندی است نه افضلیت و بر تقدیر تسلیم
عموم ندارد تا در همه چیز افضل باشد   گفته که حضرت پیغمبر گفت بفاطمه
که ان الله تعالی اطلع علی اهل الارض واختار منهم اباکِ فاتخذه نبیّاً ثم
اطلع ثانیة واختار منهم علیاً بعلکِ و جواب گفته که عموم ندارد که
اختیار کرده باشد در همه جهات و همه اسباب شاید بواسطه جهاد باشد
یا بواسطه شوهری فاطمه باشد و ضعف جوابها معلوم است با آنکه این نیز دلالت
بر افضلیت میکند   نقل مواخاة کرده و جواب گفته که مواخاة
دلالت بر افضلیت نمیکند شاید که بواسطه شفقت و خویشی باشد
هر چند این ظاهر است چه پیغمبر کسی را که افضل نباشد اختیار نمی
فرماید جهت برادری بواسطه خویشی خود   خبر رایت نقل کرده که

ابوبکر و عمر را فرستاد بخیبر و ایشان گریخته برگشتند فرمود که لاعطین الرایة
رجلاً یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار و اعطاها علیاً ع
گفته که فرستادن ابی بکر از پس کردید که گریخته و فرستادن عمر را باز گریخته برگشت پس غضب
نموده حضرت بواسطه این پس چون صباح کرد آمد بسوی مردمان و با او علم بود
پس گفت مهاجر و انصار حضرت را در عرصه آن در آوردند که بایشان دهد
پس حضرت امیر را طلبید گفتند که او درد چشم دارد پس آب دهن در چشم او
کرد پس باو داد رایت را و آن دلالت میکند بر آنکه آنچه وصف کرده بآن
حضرت را در غیر او نباشد پس دوست خدا و پیغمبر باشد و خدا و پیغمبر دوست
ندارند از آن جماعت که آن جا بودند مثل دوست داشتن علی را و اینست
مراد بافضلیت و جواب گفته که احتمال دارد که باعتبار مجموع باشد پس باعتبار
کرار غیر فرار نه باعتبار کل واحد واحد صفات و ظاهر خلاف اینست
زیرا که متبادر آنست که همه اوصاف مخصوص باشد والا لازم آید که بعض پیغمبر و خود
از اوصاف لغو باشد   گفته که خدا تعالی در حق پیغمبر فرموده که فان الله هو
مولیه و جبریل و صالح المؤمنین و مراد بصالح مؤمنین علیست چنانچه بسیاری
از مفسرین گفته اند که این معارضست با آنکه اکثر برانند که آن عمومست که
شاملست مر او را و غیر او را با آنچه قوم دیگر گفته اند مراد ابوبکر و عمر است و معلوم است
که ظاهر صالح المؤمنین اصلح همه مؤمنانست پس متعدد نباشد و چون اکثر بر عموم باشند

که کفت بسیار از معتزلان بر آنند که آیه درشان حضرت امیر المومنین است
و قول قلیل معارضه بقول کثیر نمیکند کفته که حضرت فرموده که من اراد
ان ینظر الی ادم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی
فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب کفته که مساوی
کرده حضرت پیغمبر او را با انبیائی که مذکور شده اند و ایشان افضلند از
همه صحابه باجماع پس همچنین باشد علی که مساوی ایشانست و جواب کفته که این
دلالت نمیکند بر مساوات انبیا در جمیع صفات ایشان و اگر نه لازم امدی
که افضل ازین انبیا نیز باشد بواسطه انکه او فضیلت همه را دارد و ایشان
هر یک فضیلت خود را دارند نه انچه مخصوص بدیگری باشد و انکه افضل
از ایشان نیست اجماع … بعد بعض از ظهور مخالف و مرادش اینست
که شیعه قایل بافضلیت او بر انبیا میشوند و ان باطلست و دلیل
بر بطلان آن ذکر نکرده و قایم نیست غیر از انکه اجماع بعض ایشان واقع
شد بر عدم افضلیت و اجماع ایشانرا دلیل بودن آنرا دانستی
که چه صورت دارد بانکه بعضی ازیشان که بوده هرگز نبوده که ایشان
نبودند تا انکه توان کفت که فضیلت بر انبیا بیرون نمی اید چرا که
شاید که هیچ جزو در ایشان که موجب فضیلت و بهتر بودنست بعضی
جدا نبوده باشد که در دیکری نبوده باشد لیکن بواسطه انکه هر کدام مشهور

بوصف

بودند ان مذکور شده و خصوصا نفی ایشان افضلیت بمعنی کثرت ثوابست و آن
ازینها معلوم نمیشود و دیکر معلومست که در وصف و موجب آن شریک نیست و در بنوت
موافق بعد از ذکر هر دو طریق اجمالی و تفصیلی کفته که جواب از کل آنست که
اینها دلالت بر فضیلت میکند نه بر افضلیت چنین حلی باشد و مرجع افضلیت
بکثرت ثوابست و ان راجعست بکسب طاعات و اخلاص در ان و انچه علم
شود بحضرت اسلام و شارح نیز کفته و تو اکر انصاف دهی میدانی که اینها
هم دلالت بر افضلیت میکند چنانکه معلوم شد و کثرت ثواب که بواسطه
عبادة باشد و کدام عبادت بود که در حضرت امیر بیشتر نبود از دیکری
چنانچه کذشت که اعلم و افضل و ازهد و اکرم و اشجع اصحابست و اقرب
بود بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله از روی نسب و مصاهرت
و زوجیت فاطمه و ابو سادات اهل الجنة و غیر اینها که وجه چیز در
مقابل لضربة علی یوم الاحزاب خیر من عبادة الثقلین تواند بود که
خود نقل کرده در طریق تفصیلی مذکور شد چه بحسب ظاهر همه انبیا
و اولیا حتی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله در اینجا داخلند و
چون کوییم که بدلیل عقلی و نقلی و قرینه انکه غیر متکلم مراد است حضرت
بیرون رود پس باقی ماند هر فردی از افراد ثقلین و طرفه انکه جنة ان

کسی که دعوی افضلیت میکند چیزی که دال باشد بر آن و مسلم اصلا نیست بلکه نقیض آن
مسلم است چنانچه بعضی از آن مذکور شد و بعد از آن صاحب مواقف میگوید واعلم
اعلم انّ مسئلة الافضلیّة لا مطمع فیها الجزم والیقین متعلق بها عمل فیکفی فیها
فیها بالظن و شارح زیاده کرده و گفته ای الظن الذی هو کاف فی الاحکام
العملیة بل هی مسئلة علمیّة یطلب فیها الیقین والنصوص المذکورة من
الطرفین بعد تعارضها لا یفید القطع علی ما لا یخفی علی منصف لانها باسرها
احاد مع کونها متعارضة ایضا ولیس الاختصاص لکثرة اسباب الثواب
موجبا لزیادته قطعا بل ظنّا لان الثواب تفضل من الله کما عرفته فیما
سلف فله ان لا یثیب المطیع ویثیب غیره وثبوت الامامة وان
کان قطعیا لا یفید القطع بالافضلیة بل غایته الظن مضمونش اینست
که افضلیت دلیل یقینی می باید و ظن کافی نیست و ادله افاده یقین
نمیکند و ثبوت امامت قطعی می باید و افضلیت افاده آن نمی
کند و نیست مخصوص بودن به بسیار اسباب ثواب سبب
بسیاری ثواب چه ثواب تفضلیست از خدای تعالی که اگر میخواهد
که ثواب بعاصی دهد کار دهد میدهد و اگر بمطیع نخواهد نمیدهد و قبل
ازین نیز گفته که دادن ثواب واجب نیست بر خدای تعالی بلکه تفضلیست

و نقل کرده شارح مواقف که اگر در مومن جمیع شروط طاعات و زلات پس اجماع اهل حق
از اشاعره و غیرهم آنست که واجب نیست بر خدای تعالی ثواب دادن و عقاب
کردن پس اگر ثوابش دهد تفضل و کرم اوست و اگر عقابش کند بعدل
اوست بلکه او را هست که ثواب دهد بعاصی و عقاب کند مطیع را نعوذ بالله
ازین کلام چه از طریق عقل بیرون می آید که خدای تعالی کسی را که همیشه مطیع بوده
و فرمان بُرده و باو انواع وعدها شده جایز باشد که عقاب کند و عاصی را که
انواع فساد و نافرمانی از او بعمل آمده و وعید متوجه او شده جایز باشد که مکرم و معظم
باشد پس بنا برین جایز باشد که انبیا را عقاب کند و کفار را ثواب دهد و تعظیم
نماید و بعد از آن گفته که گروه سلف را یافتیم که گفته اند الافضل ابو بکر
ثم عمر ثم عثمان و حسن ظن ما بایشان حکم میکند بانکه اگر ایشان نزد ما نمیدانستند
هم جمع بران نمی شدند پس واجبست بر ما که متابعت ایشان در آن کنیم
و درین کلام خبط بسیار است مثل آنکه مذکور شد که امامت و خلافت امر
فرعیست پس یقین در خلافت و فضیلت در کار نیست و می باید که ظن
کافی باشد و بعد از آن که ظن کافی نباشد و علم باید چیزی اکتفا بحسن ظن جماعتی نشاید
آن میشود که بر ما واجب گردد متابعت ایشان که این تقلید محضست
در امری که در آن یقین می باید و بعد از آن ذکر کرده که طریق اثبات باقی را
امامت

میتوان فهمید از ما سبق و طریق معتد به آنست که در حق عمر نص ابی بکر است
و در عثمان و علی بیعت شما را معلوم شد که مثل قول ابی بکر و عمر و بیعت یک کس
یا دو کس دلیل و حجت نیست چه حجت کتاب و سنت است و اجماع اگر بهم
رسد و اینجا هیچ یک از اینها نیست و با وجود این هم کس قائلست که قول و
فعل مجتهد خصوصا قول ابی بکر و عمر بلکه خلفای اربعه حجت نیست و دعوی
اجماع بر این کرد قول امام اگرچه معصوم باشد بی نص امام دیگر یا بکه قول کس در
اثبات مذهب و مکروهی نظر بشخص واحد حجت و دلیل نیست و حجت
مسموع نیست و از طریق عقل و نقل دور است اما طریق ثبوت امر
امامت نزد شیعه مثل طریق ثبوت نبوتست در این که دلیل یقینی است
که بنص خدا باید یا پیغمبر یا امام معصوم مثل او یا کرامات و معجزه و اثبات
آن در بارهٔ حضرت امیر گذشت و امامت باقی ائمه نیز ثابت شده است
ببعضی از نص کتاب چنانکه اشاره شد مثل تصدق هم در نماز پس داخل باشند
در آیه تصدق و دیگر طریق عقل و نقل مثل من لم یعرف امام زمانه مات میتة
جاهلیة از اخبار مستفیضه بل یقینیه است و ایشان افضل و اکمل بوده‌اند
از غیر چنانچه ظاهر است و اشاره بآن شد و دیگر آنکه دعوی کردند و معجز نمودند
مثل حضرت پیغمبر و حضرت امیر و از حضرت پیغمبر نصوص کثیر از طریق خاصه و عامه

بلکه

بلکه متواتره بر امامت دوازده امام علیهم السلام منقولست و همچنین نص کل واحد بر
امامت آنکه بعد از وست و بعضی از اینها اشارت میشود مثل آنکه نقل شده است از
صحیح بخاری باسناد او بجابر بن سمره که گفت سمعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم یکون
بعدی اثنی عشر اماما و نیز از صحیح بخاری منقولست مرفوع بسر عمر قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم لا یزال امر الناس ماضیا ولیهم اثنی عشر رجلا گفته اند که
معنیش آنست که امر مردمان و تکلیف ایشان ظاهر است و هست تا وقتی
که دوازده امام پیدا شود و بعد از آن تکلیف برطرف میشود و قیامت میشود
پس از ایشان و دیگر از صحیح مسلم نقل کرده اند باسناد او بجابر بن سمره که
گفت دخلت مع ابی علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فسمعته یقول ان هذا الدین لا
ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة و دیگر نقل شده باسناد او بجابر حدیث
دوم بخاری و دیگر از و نقل شده باسناد او بجابر بن سمره که گفت سمعت
رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا یزال الاسلام الی اثنی عشر خلیفة و نیز از
جابر بن سمره باسناد نقل کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یزال الاسلام
عزیزا الی اثنی عشر خلیفة و هم باسناد صحیح بخاری که او از جابر گفته انطلقت
الی رسول الله صلی الله علیه و آله و ابی یقول لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا الی
اثنی عشر خلیفة و هم باسناد او بسعد بن ابی وقاص قال کتبت الی ابن سمره
مع غلامی نافع ان اخبرنی بشیء سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله فکتب

انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوم جمعة عقبه رحمه الله الاسلمی یقول
لا یزال هذا الدین قائماً حتی یقوم الساعة ویکون علیهم اثنی عشر خلیفة
ومضمون هم آنست که خلیفه وامام دوازده است ودیگر اخبار از طریق
ایشان آنکه نقل کرده اند که خوارزمی باسناد خود در کتاب خود نقل کرده که
از ابی سلمی عن رسول الله صلی الله علیه وآله قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وآله یقول لیلة اسری بی الی السماء قال الجلیل جل جلاله امن الرسول
بما انزل الیه من ربه فقلت والمؤمنون قال صدقت من خلفت فی
امتک قلت خیرها قال علی بن ابی طالب قلت نعم قال یا محمد انی اطلعت
علی الارض اطلاعة فاخترتک منها فشققت لک اسماً من اسمائی فلا اذکر فی موضع
الا ذکرت معی فانا المحمود وانت محمد ثم اطلعت الثانیة فاخترت
علیاً وشققت له اسماً من اسمائی فانا الاعلی [illegible] وهو علی یا محمد
انی خلقتک وخلقت علیا وفاطمة والحسن والحسین والائمة من ولده
من نوری وعرضت ولایتکم علی اهل السموات والارض فمن قبلها کان
عندی من المؤمنین ومن جحدها کان عندی من الکافرین یا محمد لو ان عبداً
من عبادی عبدنی حتی ینقطع ویصیر کالشن البالی ثم اتانی جاحداً بولایتکم
ا یا محمد ما غفرت له حتی یقروا بولایتکم یا محمد تحب ان تراهم قلت

نعم یا رب فقال لی التفت عن یمین العرش فالتفت فاذا بعلی وفاطمة والحسن والحسین
وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی
وعلی بن محمد والحسن بن علی والمهدی فی ضحضاح من نور قیام یصلون فهو فی وسطهم
یعنی المهدی کانه کوکب دری وقال یا محمد وهولاء الحجج وهذا الثائر من عترتک وعزتی
وجلالی انه الحجة الواجبة لاولیائی والمنتقم من اعدائی ودیگر ذکر کرده در کتاب خود
باسناد سعد بن بشر از علی بن ابی طالب علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله
انا واردکم وانت یا علی الساقی والحسن الرائد والحسین الامر وعلی بن الحسین
ومحمد بن علی الناشر وجعفر بن محمد السائق وموسی بن جعفر محصی المحبین والمبغضین
وقامع المنافقین وعلی بن موسی مزین المؤمنین ومحمد بن علی منزل اهل الجنة
فی درجاتهم وعلی بن محمد خطیب شیعته ومزوجهم الحور العین والحسن بن علی
سراج اهل الجنة یستضیئون به والمهدی شفیعهم یوم القیمة حیث لا یوذن الا
لمن یشاء ویرضی وباسناد عن سلمان المحمدی قال دخلت علی النبی صلی الله علیه وآله
واذا الحسین علی فخذه وهو یقبل عینیه ویلثم فاه ویقول انت سید ابن سید
ابو السادات انت امام ابن امام ابو الائمة انت حجة ابن حجة ابو حجج
تسعة من صلبک تاسعهم قائمهم والاحادیث فی ذلک کثیرة جداً من طرقهم واما من
طرق الاصحاب عموماً وخصوصاً فقد تواترت عندهم النص عن النبی صلی الله علیه وآله

علی کل واحد واحد علی من بعده و هو موجود فی کتبهم مثل الکافی و غیره فارجع الیه
دیگر اعتقاد می باید کرد که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری است علیه السلام و
زنده است و امام بر حقست از وقتی که پدرش از دنیا رفته تا وقتی که ظاهر شود و
از دنیا رود بیرون و ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل خواهد ساخت چنانچه
پر شده بود از ظلم و اجماع اصحاب ما برین منعقد است و اخبار این باب درین متواتر
و کتب در باب غیبت علیحده نوشته شده و ذکر سبب آن و علامات او در آن
جا مذکور است و غالبا هیچکس از اهل البیت علیهم السلام خلاف درین ندارند
که مهدی خواهد بود از اهل بیت پیغمبر ولیکن بعضی عامه میگویند که متولد
خواهد شد و اخبار از طرق ایشان نیز برین بسیار است چنانچه در کتب
ابن طلحه و فصول المهمه و غیرهما مثل کتاب کنجی شافعی مذکور است و استبعاد
از طول عمر او می نمایند و تعجب میکنند که او چنین زنده بود و حمل اخبار بر پیدا
شدن او می نمایند و حال آنکه وجود او امریست ممکن و روایات مستفیضه
مشهوره بلکه یقینیه و من لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیل است
بر آن و ظاهر است که هیچکس درین خبر نزاع ندارد و لهذا از ملا سعد الدین
در شرح عقاید نقل کرده اند که بنابرین مشکل میشود بمذهب غیر امامیه
و از ملا جلال دوانی نقل میکند که او نیز گفته که این خبر دلیلست بر مذهب

امام

امامیه و مانند آن و بواسطه آن گویا بعضی دیگر از ایشان رفع آن استبعاد کرده اند
مثل ابن طلحه شافعی و صاحب فصول که از علمای ایشانند گفته اند که استبعاد
از آن نامعقولست چه آن امریست ممکن بلکه واقع از مقبولین عیسی و خضر
و مردودین مثل ابلیس و دجال و در فصول مهمه گفته قال الشیخ ابو عبد الله
محمد بن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی من کتابه البیان فی اخبار صاحب الزمان
من الدلالة علی کون المهدی حیا باقیا منذ غیبته الی الآن و انه لا امتناع فی
بقائه کبقاء عیسی بن مریم و الخضر و الیاس من اولیاء الله و بقاء الاعور
الدجال و ابلیس اللعین من اعداء الله فقال هو الامر قد ثبت بقاؤهم بالکتاب
و السنة و مضمون آنست که مذکور شد و بالجمله این امریست ممکن عقلا و صادق
القول خبر داده و این بتواتر ثابت شده پس حق است و انکارش ناحق و باطل
و زور و مکابره و ذکر کرده اند بعضی علما در کتب خود که بعضی از فضلای روات
حدیث کتاب تصنیف کرده اند مشهور در نقل صحابه از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بر امامت دوازده امام علیهم السلام بخصوص هر یک یک و هر کدام را در باب
تنها ذکر کرده باسنادها بآنحضرت علیه السلام بعد از آن ائمه نیز علیهم السلام مثل
آنکه از صحابه نقل کرده و ذکر کرده در آن کتاب که ما نقل میکنیم از آن احادیث یک
حدیث یا دو حدیث و ذکر کرده نامهای جماعتی از صحابه را که از ایشان نقل

کرده از مردان عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و ابو سعید الخدری و ابو ذر
الغفاری و سلمان فارسی و جابر بن سمره و جابر بن عبدالله الانصاری و انس بن
مالک و ابو هریره و عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و زید بن ارقم و ابو امامه
و واثلة بن الاسقع و ابو ایوب الانصاری و عمار بن یاسر و حذیفة بن اسید و
عمران بن الحصین و سعد بن مالک و حذیفة بن الیمان و ابو قتاده الانصاری
و علی بن ابی طالب و الحسن و الحسین و از زنان ام سلمه و عایشه و فاطمه
اول حدیثی که نقل کرده باسناد از عبدالله بن عباس یعنی گفت آمد نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و اله و سلم یهودی که او را نعثل میگفتند پس گفت یا محمد از تو
سوال میکنم گفت بکن پس سوال کرد و گفت که مرا خبر ده که کیست وصی تو و هیچ پیغمبر
نبوده که او را وصی نبوده پیغمبر ما موسی بن عمران وصیت کرد به یوشع بن نون پس
حضرت فرمودند که وصی من و خلیفه من بعد از من علی بن ابی طالب است و بعد از و
دو نبیره من که حسن و حسین اند و بعد از ایشان نه کس از پشت حسین هم
امام و نیکوکار گفت بگو یا محمد نام اینها را از برای من گفت بلی هرگاه که حسین
درگذرد پسر او علی و بعد از و پسر او محمد و بعد از و پسر او جعفر و بعد از و پسر او
موسی و بعد از و پسر او علی و بعد از و پسر او محمد و بعد از و پسر او حسن و بعد از او
مهدی پس این دوازده اند بعدد نقبای بنی اسرائیل پس گفت کجاست جای
ایشان در بهشت گفت با منند در درجه من گفت یهودی اشهد ان لا اله الا الله

وانک

و اشهد انک رسول الله و اشهد انهم الاوصیاء بعدک و لقد وجدت هذا فی الکتب
المتقدمة و فیما الینا موسی بن عمران علیه السلام اذا کان فی آخر الزمان یخرج نبی یقال
له احمد خاتم النبیین لا نبی بعده یخرج من صلبه ائمة ابرار عدد الاسباط مضمونش
آنست که کلمه شهادة گفت و مسلمان شد و اقرار بائمه علیهم السلام کرد و گفت که من در
کتابهای خود چنین دیده ام و موسی علیه السلام بما چنین عهد داده و بعد از ان در ان
کتاب گفت که حدیث درازی بود اینجا که محتاج الیه بود آوردیم و حدیث دیگر از
عبدالله بن عباس باسناد نقل کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ان الله تبارک
و تعالی اطلع الی الارض اطلاعة و اختارنی منها فجعلنی نبیا ثم اطلع الثانیة
اختار منها علیا فجعله اماما ثم امرنی ان اتخذه اخا و وصیا و خلیفة و وزیرا
فعلی منی و انا من علی و هو زوج ابنتی و ابو سبطی الحسن و الحسین الا و ان الله تعالی
جعلنی و ایاهم حججا علی عباده و جعل من صلب الحسین ائمة یقومون بامری و یحفظون
وصیتی التاسع منهم قائم اهل بیتی اشبه الناس بی فی شمائله و اقواله و افعاله
یظهر بعد غیبة طویلة و حیرة مضلة فیعلن امر الله و یظهر دین الله و یؤید بنصر الله
و ینصر بملائکة الله فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و روایت
از عبدالله مسعود باسنادش نقل کرده که قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله
یقول الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین و التاسع مهدیهم و روایت
کرده باسناد خود از ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله

يقول الائمة بعدي اثنى عشر تسعة من صلب الحسين التاسع قائمهم فطوبى لمن احبهم و
الويل لمن ابغضهم و حديث ديگر از ابی سعيد الخدری نقل كرده كه گفت قال صلى
بنا رسول الله صلى الله عليه و آله الصلوة الاولى ثم اقبل بوجهه الكريم علينا فقال
معاشر اصحابی ان مثل اهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح و باب حطة في بني اسرائيل
فتمسكوا باهل بيتي بعدي الائمة الراشدين من ذريتي فانكم لن تضلوا ابدا فقيل
يا رسول الله كم الائمة بعدك قال اثنا عشر من اهل بيتي او قال من عترتي و بعد از آن
باسناد از ابی ذر الغفاری نقل كرده كه گفت قال رسول الله صلى الله عليه و آله الائمة اثنا عشر
تسعة من صلب الحسين تاسعهم ثم قال الا ان مثلهم فيكم مثل سفينة نوح من ركبها
نجا و من تخلف عنها هلك و مثل باب حطة في بني اسرائيل و باسناد
سلمان فارسی نقل كرده كه گفت رضی قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه و آله فقال
معاشر الناس اني راحل عن قريب و منطلق الى المغيب و اوصيكم في عترتي
خيرا و اياكم و البدع فان كل بدعة ضلالة و الضلالة و اهلها في النار معاشر الناس
من افتقد الشمس فليتمسك بالفرقدين بالقمر و من فقد القمر فليتمسك و اذا افتقدتم
الفرقدين فتمسكوا بالنجوم الزاهرة بعدي اقول قولي هذا و استغفر الله لي و لكم
قال فلم يزل حتى دخل بيت عائشة فدخلت اليه و قلت بابي انت و امي
يا رسول الله سمعتك تقول اذا افتقدتم الشمس فتمسكوا بالقمر ما الشمس و
القمر و ما الفرقدين و ما النجوم الزاهرة فقال انا الشمس و علي القمر فاذا

قائمهم ظ

افتقد

افتقدتموني فتمسكوا به بعدي و اما الفرقدين فهما الحسن و الحسين و اذا افتقدتموا القمر
فتمسكوا بهما و اما النجوم الزاهرة فهم الائمة التسعة من صلب الحسين و التاسع مهديهم
ثم قال عليه السلام انهم هم الاوصياء و الخلفاء بعدي ائمة ابرار عدد اسباط يعقوب
و حواري عيسى فقلت فسمهم لي يا رسول الله فقال اولهم و سيدهم علي بن ابي طالب
و سبطاه و بعدهما علي زين العابدين و بعده محمد بن علي الباقر علم النبيين و
الصادق جعفر بن محمد و ابنه الكاظم سمي موسى بن عمران و الذي يقتل بارض الغربة
ابنه علي ثم ابنه محمد و الصادقان علي و الحسن و الحجة القائم المنتظر في غيبته
فانهم عترتي من لحمي و دمي و علمهم علمي و حكمهم حكمي من اذاني فيهم فلا اناله الله شفاعتي و
باسناد نقل كرده از جابر بن عبد الله الانصاری كه گفت قال رسول الله صلى الله عليه و آله
للحسين بن علي عليهما السلام يا حسين يخرج من صلبك تسعة من الائمة منهم مهدي هذه
الامة فاذا استشهد ابوك فالحسن بعده و اذا اسم الحسن فانت فاذا استشهدت
فعلي ابنك فاذا مضى علي فمحمد ابنه فاذا مضى محمد فجعفر ابنه فاذا مضى جعفر فموسى
ابنه فاذا مضى موسى فعلي ابنه فاذا مضى علي فمحمد ابنه فاذا مضى محمد فعلي ابنه فاذا
مضى علي فالحسن ابنه ثم الحجة بعد الحسن يملأ الارض قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا
و باسناد از انس بن مالک نقل كرده كه گفت صلى بنا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم
صلوة الفجر ثم اقبل علينا فقال معاشر اصحابي من احبنا اهل البيت حشر معنا و

ومن استمسک بالاوصیاء من بعدی فقد استمسک بالعروة الوثقی فقام الیه ابو ذر
فقال یا رسول الله فکم الائمة بعدک قال عدد نقباء بنی اسرائیل فقال کلهم من
اهل بیتک فقال کلهم من اهل بیتی تسعة من صلب الحسین والمهدی منهم و
باسناد از ابی هریره نقل کرده که قال قلت لرسول الله صلی الله علیه واله و
سلم ان لکل نبی وصیا وسبطین فمن وصیک وسبطاک فسکت ولم یرد
علیّ جوابا فانصرفت حزینا فلما کان الظهر قال اُدنُ یا ابا هریره منی
فجعلت ادنو واقول اعوذ بالله من غضب الله وغضب رسوله ثم قال ان
الله بعث اربعة آلاف نبی وکان لهم اربعة آلاف وصی وثمانیة آلاف
سبط فوالذی نفسی بیده لانا خیر الانبیاء ووصیی خیر الاوصیاء
الوصیین وان سبطی خیر الاسباط ثم قال الحسن والحسین سبطای من
هذه الامة وان الاسباط کان من ولد یعقوب کانوا اثنی عشر رجلا وان
الائمة بعدی اثنی عشر من اهل بیتی علی اولهم واوسطهم محمد واخرهم محمد مهدی هذه
الامة التی یصلی عیسی بن مریم خلفه الا ان من تمسک بهم بعدی فقد تمسک
بحبل الله ومن تخلی منهم فقد تخلی من الله وباسناد از عمر بن الخطاب نقل
کرده که گفت انی سمعت رسول الله صلی الله علیه واله یقول الائمة بعدی
اثنی عشر تسعة من صلب الحسین منها مهدی هذه الامة من تمسک من بعدی بهم

فقد

فقد استمسک بحبل الله ومن تخلی منهم تخلی من الله واز زید بن ثابت باسناد نقل کرده که
گفت مرض الحسن والحسین فعادهما رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فاخذهما وقبلهما
ثم رفع یده الی السماء وقال اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الریاح وما
ذرین اللهم رب کل شیء واله کل شیء اللهم انت الاول فلا شیء قبلک وانت
الباطن فلا شیء دونک ورب جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وابراهیم واسحق ویعقوب
اسئلک ان تمن علیهما بعافیتک وتجعلهما تحت کنفک ووضع یده علی کتف الحسن
فقال انت الامام ابن ولی الله ووضع یده علی صلب الحسین فقال انت الامام
وابو الائمة التسعة من صلبک ائمة ابرار والتاسع قائمهم من تمسک بهم وبالائمة
من ذریتک کان معنا یوم القیمة وکان معنا فی الجنة فی درجاتنا فبرا من علتهما بدعاء
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم واز ابی امامه نقل کرده باسناد که گفت قال رسول الله
صلی الله علیه واله لما عرج بی الی السماء رایت مکتوبا علی ساق العرش بالنور لا اله الا الله
محمد رسول الله ایدته بعلی بن ابی طالب ونصرته به ثم بعده الحسن والحسین ورایت
علیا علیا علیا ثلث مرات محمدا محمدا مرتین وجعفرا وموسی والحسن والحجة اثنی عشر
اسما مکتوبا بالنور فقلت یا رب اسماء من هولاء قد قرنتهم بی فنودیت یا محمد
الائمة بعدک والاخیار من ذریتک واز هر یک از پنج صحابه که مذکور شدند خبری
نقل کرده ومضمون همه آنکه امام دوازده است چنانکه گذشت وبعد از آن عائشه
باسناد نقل کرده که گفت کان لنا مشربة وکان النبی صلی الله علیه واله وسلم اذا اجابه جبرئیل

الحسين بن علي

عليه السلام لقيه فيها فلقيه رسول الله مرة وامرنا ان لا يصعد اليه احد فدخل
ولم يعلم حتى غشيهما فقال جبرئيل عليه السلام من هذا فقال رسول الله صلى الله عليه واله
ابني فاخذه النبي واجلسه على فخذه فقال جبرئيل عليه السلام اما انه سيقتل قال
رسول الله صلى الله عليه واله امتي يقتله قال نعم وان شئت اخبرتك بالارض
التي يقتل بها فاشار جبرئيل عليه السلام الى الطف بالعراق واخذ تربة حمراء
فاراه اياها فقال هذه من تربة مصرعه فبكى رسول الله صلى الله عليه واله فقال له
جبرئيل عليه السلام لا تبك فسوف ينتقم الله بقائمكم اهل البيت فقال
رسول الله صلى الله عليه واله حبيبي جبرئيل ومن قائمنا اهل البيت قال هو التاسع
من صلب الحسين كذا اخبرني ربي جل جلاله انه سيخلق من صلب الحسين ولدا وسماه
عبده عليا خاضع لله ثم خاشع ثم يخرج من صلب علي ابنه وسماه عبده محمدا قانت
لله ساجد ثم يخرج من صلب محمد ابنه وسماه عبده جعفر ناطق عن الله صادق في الله
ويخرج من صلبه ابنه وسماه عبده موسى واثق بالله محب في الله ويخرج من
صلبه ابنه وسماه عبده عليا الراضي بالله والداعي الى الله ويخرج من صلبه ابنه
وسماه عبده محمد المرغب في الله والباب عن قوم الله ويخرج من صلبه ابنه
وسماه عبده عليا المكتفي بالله والولي لله ثم يخرج من صلبه ابنه وسماه عبده
حسنا مومن بالله مرشد الى الله ويخرج من صلبه ابنه كلمة الحق ولسان الصدق
مظهر الحق حجة الله على بريته له غيبة طويلة يظهر الله به الاسلام ويحفظ به

صح الذي ...

الكفر واهله بعد ازان از ابوسلمه باسناد نقل کرده که گفت داخل شدم بعایشه واو ملول بود
گفتم چرا ملولی گفت بواسطه فقد حضرت رسالت ص واز کنیزی کتاب طلبید کتاب بیت
او دادر گفت این اخبار وقصص است که نوشتم از رسول الله گفتم حدیث
میکنی مارا بچیزی که شنیده باشی از رسول الله صلی الله علیه واله گفت حدثنی حبیبی
رسول الله صلى الله عليه واله قال من احسن فيما بقي من عمره غفر الله له ما مضى وما
بقي ومن اساء فيما بقي من عمره اخذ فيما بقي مضى وفيما بقي ثم قلت يا ام المومنين
هل عهد اليكم كم يكون من بعده الخلفا قال فاطبقت الكتاب ثم قالت نعم و
فتحت الكتاب وقالت يا ابا سلمة كانت لنا مشربة وذكرت الحديث
فاخرجت البياض وكتبت هذا الخبر فامليت علي حفظا ولفظا ثم قالت
اكتمه علي يا با سلمه ما دمت حية فكتمت عليها فلما كان بعد مضيها دعاني
علي عليه السلم فقال اروني الخبر الذي املئت عليك عايشه قلت ما الخبر يا امير
المومنين قال الذي فيه اسماء الاوصياء من بعدي فاخرجته اليه حتى سمعه وقبل
ازين حديث دیگر از ام سلمه نیز نقل کرده ایم وبعد ازان از فاطمه ومضمون همه این است
که امام وخلفا دوازده است اولش علی علیه السلام وآخرش مهدی واحتیاج بنقل
همه وتفصیل معانی نیست چه کسی را که قلیل فایده ندهد کثیر نیز فایده نخواهد داد وله
الموفق والمعین

وحقیقت باجار

به النبی صلی الله علیه و آله یعنی هر چیز که حضرت با آن خبر داده مثل موت و عذاب قبر
و صراط و میزان و تطایر نامهای اعمال و بهشت و نعمتهای آن از جمیع مستلذات
که در دنیا از ماکول و مشروب و نکاح و غیر اینها بوجه احسن و اکمل و نعمتهای
دیگر که در دنیا نبوده و دوزخ و عذاب آن دیگر و آتش و زمهریر و عقارب و غیر
آنها و بدانکه معاد عبارتست از آنکه خدای تعالی در او روز قیامت همه
مکلفان را زنده میکند بعد از آنکه پوسیده و هلاک و معدوم شده باشند و ارواح
را متعلق میسازد به بدن چنانکه در دنیا بوده و اعتقاد باید کرد که اینها
حقست و دلیل برین که این حقست و بیقین خواهد بود اجماع امتست
بلکه از ضروریات دین شده است بوجهی که منکرش مرتد و کافر است
مگر آنکه دعوی شبهه کند که در حق او احتمال داشته باشد و دیگر آنکه در قرآن
و احادیث دال برین بسیار است مثل قول تعالی من یحیی العظام و هی رمیم
قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم یعنی گفت که آدمی را
زنده میکند و این استخوانها را که پوسیده شده بگو ای محمد که زنده میکند
آنکه آفرید و ابدا کرد اول بار و آنکس همه آفریدنیها دانا است و دیگر
میفرماید کما بدانا اول خلق نعیده یعنی چنانکه اول آفریدیم باز
خواهیم زنده کرد و حیوة بخشید بعد از آنکه معدوم و نابود شده باشند

و امثال این آیات بسیار است و اخبار بیشمار و دلیل عقلی نیز برین
قائمست و دلیل آنست که خدای تعالی تکلیف کرده فرموده و وعده ثواب
و وعید عقاب کرده و اینها در دنیا نمیباشد و درین نشأه در اوفت
و نشأه دیگر هست چه خلف وعده بر خدای تعالی روا نیست چنانکه دانستی
مجملا کسی که جایز میداند که او لاکسی تواند بود که آفریننده باشد جایز باید دانست
بطریق اولی که اعاده میکند اموات را چه اعاده آسانتر است از ابتدای
خلق که هیچ نبوده باشد و مسئله ظاهر است بحمد الله و دیگر آنکه باید اعتقاد کرد
که هر که کافر از دنیا بیرون رود دایم در دوزخ باید بود بواسطه کفرش
و دال برین است که اجماع و آیات و اخبار بسیار بروجهی که قابل او را
تاویل تصرف نیست و هر که مومن باشد البته ببهشت میرود و دو احتمال دارد
که اگر گناه داشته باشد و توبه نکرده از دنیا بیرون رود خدای تعالی بلطف و
کرم خود یا بواسطه شفیعی که شفاعتش کند عفو فرماید و عذاب نکند
و این شک نیست که حسن است و عقل و نقل که اجماع و آیات و
اخبار بسیار است برین دلالت میکند و بر خدای تعالی قبول توبه غالبا
که واجبست چه وعده قبول شده در آیات و اخبار پس صاحب توبه
را عقاب نخواهد کرد و دعوای اجماع نیز برین کرده حضرت شیخ طبرسی

قدس سره در تفسیر کبیرش و انچه حضرت خواجه رحمه الله فرموده که قبول توبه
واجب نیست غالبا که مرادش عقلا است و منافات بقبول وجوب
سمعا ندارد پس حمل برین باید کرد تو اسطه جمع میان اقوال علما وادله
و توبه کردن واجبست باجماع و ایات و اخبار و بعقل نیز چه این
موجب دفع ضرر عظیمست که آن عقاب الهیست و دفع ضرر
واجبست و دیگر اعتقاد باید کرد که سوال منکر و نکیر و عذاب قبر
حقست و منکر و نکیر عبارتست از دو فرشته که بعد از انکه مکلف
را در قبر گذاشتند ایند بعد از انکه زنده شده باشد بامر خدای تعالی و بعد
ازان ازو سوال نمایند از خدا و پیغمبر و امام پس اگر او جواب دهد
چنانکه باید هیچش نگویند بلکه مژدها رخوشی دهند بهشت و نعیم آن
و اگر نعوذ بالله جواب چنانکه باید نداند و نگوید عذابش نمایند بانچه
مستحق باشد و دیگر اعتقاد باید کرد که حشر و نشر کتاب و پریدن
نامهای اعمال و میزان و سنجیدن اعمال و صراط همه حق و صدقست
دلیل همه آنست که بتواتر ثابت شده که مخبر صادق که حضرت
پیغمبرست باینها خبر داده پس اینها همه حق باشد مجملا اعتقاد باید کرد
که هرچه حضرت پیغمبر فرموده همه حق و صدقست و کذب و غیر واقع

بودن اینها محالست و همچنین هرچه ثابت شود از اهل البیت که بآن خبر داده اند
و بعد از ثبوت امثال اینها که انکار نماید کسی آنرا کافر و مرتد میشود و این اجماعیست
و در بعض از کتب عامه و خاصه نیز هست که هرچه اجماعی باشد اگر آنرا انکار نمایند
کافر میشوند و این ظاهر نیست مادامکه ضروری نشود و انچه فقیر ازان فهمیده آنست
که اگر بیش او معلوم و یقینی شود که آن فرموده خدا و پیغمبرست و بعد ازان
اظهار انکار و ناحق بودن آن نماید عمدا و عالما سبب کفر او میشود و
درین هنگام ظاهرست و اما اگر در واقع ضروری باشد ولیکن برو ظاهر
نشده باشد سبب کافر شدن بانکار آن ظاهر نیست چه جای انکه اجماعی
باشد که ضروری شده باشد مثل حرمت جماع در حیض
«کتبه العبد اسمعیل فی اوایل شهر الصفر سنه ۱۰۶۸»
بدانکه مصنف این رساله شریفه نام خود را ننوشته نه در خطبه
اصول که درین مجموعه مثبت کردانیدم و نه در خطبه فروع که عبارت
از جمیع مسایل شرعیست که مصدره بعد از تمام اصول دین آنرا نیز نوشته
از کتاب طهارت تا آخر انچه فقها در کتب فقهی می نویسند حاصل کلام مصنف
این رساله معلوم نشد اما جمعی مشهور است بلکه چه میگوید
مگر که میگوید نظافت معقول را دیده قطع نظر از قابل شد و کاتب که
منتسخ این نسخه را نوشته بود بسیار بد سواد بوده است چه او عبارت را
عامیه نوشته و تا درهم جزرا قادر بهم نوشته الغرض اینها بسیار بود

۲

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی حمد و ثنای نامتناهی پروردگاری را که استحکام
قواعد اسلام را منتج طالبان سعادات ملکوتی گردانید و اتمام و تزکیه نفوس را
معراج سالکان درجات جبروتی گردانید و اعتصام جذبات عنایت ربانی
را جناح طایران فضای ساحات لاهوتی گردانید و صلوات بسیار و درود
بیشمار بر خلاصه و زبده عالم و مهتر و بهتر اولاد آدم سید اصفیا محمد مصطفی و بر
اهل بیت او که مهتران دین و پیشوایان اهل یقین اند اما بعد بدان ای عزیز
که راههای طالبان حق بجناب بارگاه احدیت بیشتر از آنست که از احصر توان
کرد که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق اما جمله آن راهها به سه قسم باز گردد قسم اول
راه ارباب معاملاتست و آن بسیاری نماز و روزه و تلاوت قرآن و حج و غزا و غیر
آن از اعمال ظاهره و این راه عامه مسلمانانست و موجب نجات ایشان است
از اهل عذاب ابدی و لیکن وصول حقیقی ازین ره گذر این نوع عبادات متعذر است
قسم دوم راه اصحاب مجاهدات است بتبدیل اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه
دل و تجلیه روح و سعی در آنچه تعلق بعمارت باطن دارد و این راه ابرار است و
این قوم نیکان امت اند و این طایفه را مقتصدان خوانند و واصلان این گروه اندک
باشند قسم سیوم راه سایران حضرت صمدیت است که در فضای بیدای ساحات
لاهوتی با جنحه جذبات عنایت حضرت لایزالی طیران میکنند و وصول
این قوم در بدایت امر بیش از دیگرانست در نهایت کار و این راه
که اشرف طرقست مبنیست بر موت ارادی چنانکه رسول صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که موتوا قبل ان تموتوا و ظهور آثار این سعادت [illegible]

اکر علمش
اکر علمه

اکر علمش
اما

بر ده قاعده است قاعدهٔ اول توبه است وحقیقت توبه بازگشتن بود بحضرت
خداوندی باختیار چنانکه بمرگ بازگشتنی است بحضرت حق تعالی بی اختیار پس توبه
بیرون آمدن بود از گناه و هرچه بنده را از حق باز دارد از مراتب دنیا
وعقبی و آن عین گناه است و به طالب و رجبت ازهمه بیرون آمدن تا از
هستی خود گر کلاه فقر خواهی سر ببر از خود و جمله جهان یکسر ببر چاره‌ای
جست در خون آمدن از وجود خویش بیرون آمدن این کلاه بی سرانت ای پسر
که دهندت تا تو میتازی بسر قاعدهٔ دوم زهد است وحقیقت زهد بیرون آمدن
بود از دنیا و آرزوهای که بدو تعلق دارد از مال وجاه وناموس باختیار
چنانکه بمرگ از همه بیرون خواهد آمد بلکه حقیقت زهد آنست که از طلب درجات
با نعم عقبی بگذرد چنانکه از طلب لذات فانی دنیا گذشته است که الدنیا حرام
علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله رسول
علیه السلام میفرماید که دنیا حرامست بر اهل آخرت و آخرت حرامست بر اهل دنیا
و دنیا و آخرت هر دو حرامند بر اهل الله چو هر لذتی که در هر دو جهانست
نزد حضرت او بشی از انست چو ابن ترک دو جهان می نگیری چو مشتاقان
بی آن میگیری هر آنکو در نیاز هر دو عالم نکرد در وی خاص محرم قاعدهٔ سیوم
توکلست وحقیقت توکل بیرون آمدن بود از وسایط و اسباب بکلی باختیار
چنانکه بمرگ از همه تعلقات و اسباب خروج خواهد کرد باضطرار اما خروجی که
باختیار بنده بود باعتماد کرم خداوندی موجب رضای خداوندست و خروج
ضروری که بعد از مرگ بنی مترتب عذاب و سخط و خشم بود نعوذ بالله منه

من علامات [illegible]

قاعده

قاعدهٔ چهارم قناعتست واصل قناعت بیرون آمدن بود از لباس آرزوهای نفسانی
تمتعات بهیمی چنانکه بمرگ از همه آرزوها جدا خواهد شد مگر آن مقدار که قوام اصل حیوة بدن
است از مأکول وملبوس و رعایت حد اعتدال که تا نانو خلقانی بود هر سر موی
تو سلطانی بود الخ اینجا احتیاج است آن بکن و آنچه آنجا بایدت درمان بکن قاعدهٔ پنجم
عزلت است و معنی عزلت بیرون آمدن بود از آمیزش خلق و خود را بکرانه داشتن از
صحبت ایشان چنانکه بمرگ از همه جدا خواهد گشت همچنان از وداد انقطاع اختیاری
مألوف وی بود مگر صحبت شیخی کامل که مرید وی بود و متصرف در وی همچو تصرف
پاک شوی در مرده تا نفس مرید را بآب ولایت از خبائث بیگانگی بشوید
وآینهٔ دل ویرا از زنگار غیریت پاک گرداند و اصل عزلت معزول کردن حواس است
بخلوت یعنی بازداشتن چشم را از دیدن وگوش را از شنیدن و زبان را از
گفتن زیرا که هر آفتی و بلائی که بروح رسیده و هر حجابی که ویرا از حضرت صمدیت
محجوب کرده است اصل آن همه از روزن حواس در آمده است پس بواسطهٔ عزلت
وبازداشتن حواس مدد نفس از دنیا و شیطان و معاونت هوا و آرزوهای
جسمانی منقطع میشود همچنان که طبیب در معالجهٔ بیمار اول پرهیز میفرماید از آنچه
بیمار را زیان دارد و در علت می افزاید تا بواسطهٔ پرهیز و تنقیه مدد مواد فاسده
از بیمار منقطع میشود پس داروی مسهل میدهد تا اصل مرض دفع میشود و بعد از زوال
مرض حرارت غریزی قوت میگیرد و جذب صحت میکند همچنین پرهیز و تنقیه سالکان
عزلتست و مسهل دوام ذکر رنج بردم روز و شب عمری دراز تا بصد زاری دری

گردند باز تو بدی زود بدیها در چنین رسی درنخستین پایه بر سر چنین رسی تا نیاید
درد این کارت بدید قصهٔ این درد نتوانی شنید گر شود این درد دامن گیر تو
برکند سر سر بسر زنجیر تو ور بگیرد دامنت این درد زود گفت وگوی من ندارد هیچ سود
قاعده ششم ذکر است یعنی ذکر بیرون آمدن بود از یاد هرچه غیر حقست باختیار
چنانکه از یاد همه خروج خواهد کرد بمرگ ضروری وحق جل وعلا میفرماید واذکر ربک
اذا نسیت یعنی یاد کن پروردگار خود را چون فراموش کنی غیر او را ذکر معجونیست
مرکب از نفی و اثبات یا نفی کرد لا اله است مواد فاسده که مقوی نفس اماره
و مرتبه صفات ولیست از شهوات حیوانی و اخلاق ذمیمه نفسانی چون کبر و حقد
و بخل و حسد و عجب و حرص و ریا و غیران که هر یک ازان بندی از بندهای
روح و بیماری دلست از خود دور می افکند و هوای فضای دل را که محل بارگاه
و مطلع افتاب وحدانیت است از غبار حدوث و ظلمات کثرت پاک
میگرداند و با ثبات الا الله تحصیل صحت دل و سلامت در ازر ذایل
اخلاق و کسب زندگی بحیوة طیبه میکند و بسطوات ظهور نور وحدت و
ظلمات کثرت و حدوث منهزم میگرداند تا پادشاه روح که خلیفه حقست
بر سرایقان بشواهد حق جمال پاکی خود را جلوه دهد و زمین بدن بنور هدایت
آن جمال منور شود و سر یوم تبدل الارض غیر الارض مشاهده افتد و رسوم
وجود موهوم ذاکر در افتاب وجود مذکور منلاشی گردد و غبار ادبار وجود
ذاکر منهزم شود و جمال مذکور در عین ذاکر روی نماید و بآن اشاره و هو معکم اینما کنتم

محقق گردد فاذا ابصرتنی ابصرته واذا ابصرته ابصرتنا نظم تا که هستی پای غیری در حساب
ذکر مولی باشد از تو در حجاب تا بود یک ذره از هستی بجای کفر باشد گر نهی در عشق پای
گر همه عالم ثواب تو بود چون تو باشی آن عذاب تو بود گر شوی چون خاک در ره پایمال
تا ابد جانرا بدست آری کمال تا تو با خویشی عدد بینی همه چون شوی فانی احد بینی همه
قاعده هفتم توجه است یعنی توجه روی آوردن بود بحضرت صمدیت بیکلی خود و بیرون
آمدن از جمیع دواعی که سالک را بغیر حق خواند باختیار چنانکه بمرگ پس علو همت سالک
آن اقتضا کند که بکوشد نظر بهیچ مطلوب و محبوب غیر حق التفات نکند و اگر مقامات
همه پیغمبران بروی عرض کنند نظر بران جمله نیفکند و از حق بدان مشغول نشود سید طایفه جنید
بغدادی قدس سره میفرماید که لو اقبل صدیق علی الله تعالی الف الف سنة ثم اعرض
عنه لحظة فافاته اکثر مما ناله فرموده که اگر سالکی صادق هزار هزار سال در راه حق
قدم زند پس یک لحظه ازان حضرت غافل ماند ان مقدار سعادت که دران لحظه از
وی فوت شود بیشتر ازان بود که دران هزار سال حاصل کرده باشد قاعده هشتم صبر است
و حقیقت صبر بیرون آمدن بود از حظوظ نفسانی و حبس کردن در محنت عبادات
و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات چنانکه بمرگ زیرا که اگر سالک نفس اماره را در بوته
مجاهده تزکیه حاصل نکند هر و قرسته بعد از مرگ در بوته دوزخ الوان عذاب تحمل باید
پس هر آینه تحمل بر محنت عبادات و صبر بر انفطام نفس از مالوفات و محبوبات
که موجب تصفیه قلب و تزکیه روح است اولی از جبر بر عذاب جاودان قاعده نهم
مراقبه است و مراقبه چشم داشتن بود بحصول مطلوب و حقیقت بیرون آمدن

بعد از حرکات و قوت خود باختیار چنانکه بمرگ و ارام کرفتی بعد از تصفیه دل و تزکیه
نفس در انتظار انفتاح ابواب مواهب حضرت الهی و تکیه داشتن بر
رهگذر نسیم ریاح نفحات الطاف نامتناهی در میدان مودت قدم همت بر
سر مرادات زده در بحر احدیت غوطه خورده پروانه وجود خود بر شمع
جلال احدیت زده بامداد او منازل قطع کرده کلیم ادبار حجاب انداخته از
خود بدو پرداخته بساط مجاهدت طی کرده دل مرده را بانوار مشاهدات
حی کرده سیئات نفس بحسنات روح مبدل گشته از وجود در گذشته
در حلقه عصمت آویخته انوار آفتاب صحرا قدم دیده از تاریکی تنگنای حدوث
رهیده ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم هرکه او با
همدم خود همبر است یکدم از ملک دو عالم خوشتر است با فدای خویش دایم
در حضور چون شود دلتنگ با آن شمع نور گر تو خواهی تا شوی از اهل راز
تا ابد منکر نبوی هیچ باز زانکه گر جائی نظر خواهی نکند در کنار خویش
سر خواهی مکند هر کرا آیینه پیش پادشاه که پیش کند در خود نگاه گر گدای
او شوی شاهت کند ورنه آگاه آگاهت کند قاعده دهم رضاست
وحقیقت رضا بیرون آمدن بود از رضای خود بدخول رضای محبوب
چنانکه بمرگ انسلاخ محب از صفت خود ظاهر شدن بصفت خواست
محبوب و این مقام اعظم مقامات سالکانست زیراکه هر مطلوب که
از پس پرده طلب حاصل شود لایق هر حوصله طالب نیست و سالک مبتدی
در مقام مسکنت و حقارت است پس هرچه در طور خود خواهد

حقیر بود و چون خواست از میان بردار دو کار عظیم با عظیم گذارد و عطای
نامتناهی نامتناهی آید و اعطای ما لا عین رأت ولا اذن سمعت بر جناب
کبریا ارزانی باید او من کان میتاً فاحییناه وجعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن مثله
فی الظلمات لیس بخارج منها میفرماید که هرکه هر مرد از اوصاف نفسانی
و حقارت تمتعات حیوانی زنده گردانیم و بر انجیوة جلالت اوصاف ربانی
و مخصوص گردانیم او را بنوری از انوار سرادقات جناب قدوس تا بدان جناح
نور و حیوة طیران میکند در فضای صحرای لاهوتی که خورشید فرست او از مطلع
ملکوت بر مقابر و اجداث مردگان مقبره غفلت و جهالت می تابد و هر یکی را
در بند انواع سلاسل و اغلال هموم تصاریف امور حسی مشاهده میکند و
بالوان عذاب و عقاب و حیات حرص و حسد مبتلا می بیند چگونه برابر بود
با کسی که در تاریکی بیابان غفلت گم گشته بود و چون آب در شجره ان ناخنک گشته در
شاخ اخلاص لطافت شکوفه ایمان ندیده و از لذت حلاوت میوه حکمت و ولایت
محروم مانده جعلنا الله وایاکم ممن سعده بطاعته وفاز بمحبته انه قریب مجیب والحمد
لله وحده العزیز والسلام علی من اتبع الهدی تمت الرسالة ه ه ه

٣

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه اما بعد قال الله تعالی یا ایها الناس قد
جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وقال جلت عظمته ونزل من
القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین حضرت صمدیت عزّ شانه میفرماید که

ما که خداوندیم احکام ایات کلام مجید را بجهة شفای علتهای مومنان فرستادیم تا هر آیتی از
آیات کلام ربانی و هر حدیثی از لطایف اخبار نبوی مشتمل مرضی از امراض معنوی
و مزیل سقمی از اسقام قلبی و سری و روحی گشته و چون مواد امراض باطنی مختلف
بود نتایج آثار آیات و اخبار هم مختلف آمد تا اگر قومی را سبب سعادت گشت
قومی دیگر را هم آن معانی سبب شقاوت آمد و ازین جهت بود که صحبت رسول علیه
السلام که وجود مبارک او رحمت جهان و جهانیان بود بعضی خلق را از صحابه
کرام سبب سعادت ابدی گشت و قومی را از مخذولان مردود چون ابوجهل
وابولهب وعبد الله ابی هم آن صحبت مبارک سبب شقاوت سرمدی شد و اگر رسول
علیه السلام فرمود رب حسنة یعملها الرجل لایکون له سیئة اضر علیه منها
ورب سیئة یعملها الرجل لایکون له حسنة انفع منها اشارت بدین معنی است
یعنی بسا طاعت که مضرت آن در حق بنده بیشتر از مضرت معصیت بود
و بسا معصیت که فایده آن در حق بنده بیشتر از فایده طاعت بود
این معنی نزد ارباب قلوب مقرر است که هر طاعت که آن سبب
عجب و غرور بنده گردد عین معصیت است و معصیت که آن طالب را در مقام اعتراف
و استکانت و عذر کشد آن در حقیقت طاعتی مفید است ای عزیز بدانکه حق جل وعلا
آدمی را از دو جوهر مختلف آفریده است جوهری لطیف نورانی که از او روح خوانند
و جوهری کثیف ظلمانی که از او جسم گویند و هر جوهر را ازین دو جوهر غذائی و صحتی

و مرضیست و هر مرض را دوائی خاصست چنانکه غذای بدن طعام و آبست غذای
دل و روح ذکر و محبت یارست و علامت مرض هر جوهری ازین جواهر روحانی و
جسمانی آنست که غذای ملایم منافی طبع او گردد نشان بیماری تن آنست که بسبب مواد
فاسده از غذاها متنفر شود و رغبت طعام در وی نماند همچنین نشان بیماری دل آنست
که بواسطه شواغل دنیوی و لذات نفسانی و مالوفات جسمانی از لذت حلاوت
ذکر و ذوق اسرار معرفت و محبت حق محروم ماند و با ذکر حق انس نگیرد و اگر
طاعتی کند یا نام حق بر زبان راند از سر رسم و عادت بود و از انوار روح و صفای
مناجات حضرت صمدیت که از بوادی کرم بجانهای مخصوصان عنایت ازلی که مقربان
و صدیقان اند رسد بهره نیابد و چنانکه بیماری تن را اسبابیست و دفع هر سببی
را از آن اسباب دوائی خاصست که آنرا طبایع و خواص آنرا جز طبیبان حاذق
ندانند همچنین بیماریهای دل و روح را اسبابیست که و دفع هر سببی را از آن
اسباب دوائیست روحانی از انواع طاعات و اصناف اذکار و عبادات که حقیقت
آن را جز حکمای دین که انبیا و اولیا و مشایخ طریقت و علمای دین اند کسی نداند و چنانکه
دارو اگرچه همه دارو است مطلقا اما هر بیماری را داروی خاص مفید بود و داروی
بیماری دیگر او را زیان دارد همچنین انواع طاعات و عبادات اگرچه همه حقست اما
هر شخص را در دفع بیماری دل بطاعتی خاص احتیاج بود و از اطلاع طاعاتی که منافی حال او
بود فایده نیابد بلکه زیان آن بیشتر از فایده بود اسرار این دقایق را جز حکمای دین
از انبیا و اولیا ندانند نه بینی که اگر شخصی را صفرا غالب شود و او خواهد که بداروهای گرم دفع بلغم کند

معالجه مرض صفراوی کند هرگز شفا نیابد بلکه آن داروها سبب زیادتی ماده صفرا شود
و بهلاک انجامد و ازینجا بود که حضرت رسالت علیه افضل الصلوة با وجود جلالت
ثواب قرآن فرموده ای بسا خواننده قرآن که از خواندن قرآن جز بعد و حرمان
و لعنت و خسران حاصل نشود کما قال رب تال للقرآن والقرآن یلعنه و از ابو سعید
خدری رحمة الله علیه روایتست که رسول علیه السلام فرمود کم من صایم یکون صومه
وبالا علیه یوم القیمة و کم من غاز یکون غزوته سلاسلا یوم القیمة و کم من متصدق
یکون صدقاته و زکواته زوالا لاعماله یوم القیمة قیل یا رسول الله ما افسد
اعمالهم قال اکل الحرام و رویة المخلوقین فرمود ای بسا روزه که روزه او برو
وبال گردد روز قیامت و ای بسا غازی که غزای وی بند و زنجیر وی گردد روز
قیامت و ای بسا صدقه دهنده که صدقات و زکوات وی زوال اعمال وی
گردد گفتند یا رسول الله چه چیز عملهای ایشان را تباه کند فرمود که اکل حرام و ریا
یعنی نیک نامی جستن و از خلق چشم ستایش داشتن ای عزیز چون در آثار
و اخبار رسید که در افساد اعمال وارد است بواسطه اخلاق بشری و غوایل اوصاف
بهیمی و سبعی و شیطانی نیک تامل کنی ترا معلوم شود که بیشتر عباداتی که عامه
خلق از سر رسم و عادت پیشی گرفته اند اگر آن جمله را در میزان عدل نهند آن
همه سبب گرفتاری ایشان خواهد بود الا ما شاء الله و بجهت تحقیق این معنی بود که
این آیت نزول کرد و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون یعنی ظاهر گشت
ایشان را از حضرت جبار در مجمع فضای محشر آنچه در گمان ایشان نبود
از حضرت رسالت علیه السلام سوال کردند از تفسیر این آیه فرمود که هی

اعمالی

اعمالی حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة المیزان السیئات یعنی عملهای بد
که ایشان تصور میکردند که آن طاعتست چون روز قیامت نظر کنند آنچه ایشان
طاعت می پنداشتند در کفه معصیت بینند اینجا بدانی که طالب خود را
از صحبت پیری راه دیده و منازل شریعت و طریقت بریده و ذوق اسرار
حقیقت چشیده ناگزیر است زیرا که آداب خدمت پادشاهان را از
مقربان پادشاه ندانند و بر دقایق اسرار راه قرب حضرت صمدیت جز
روندگان راه اطلاع نیابند و هر که طلب سلاطین کند تا در حمایت یکی از
مقربان پادشاه نرود بمراد نرسد همچنین هر که طلب رضا و محبت حضرت
صمدیت کند تا دست بیار در دامن دولت راهبری از روندگان عالم وحدت
نزند مقصود نیابد و ازین جهت سید انبیا علیه افضل الصلوات فرموده که
اتخذوا الایادی عند الفقرا فان لهم دولة یعنی دوست هست طلب در دامن
دولت درویشان زنید که بدرستی که ایشان را دولتیست لفظ آن جهت
مبالغه است یعنی دولتی و چه دولتی که آنرا نهایت نیست و سلطنتی که کوکبه
آن غایت پذیر نیست و چون عنایت ازلی یار مقبولی گردد از طالبان
راه سعادت آن فرخنده بختیار را بصحبت پیری رساند که ظاهر او بآداب
علوم شریعت آراسته بود و نفس او بلجام ورع و تقوی بر بسته و دیده عجب و
ریا کنده و سنگ قناعت در دیده حرص افکنده ظاهر او بر جاده شریعت تادیب
یافته و باطن او در بوته طریقت صفای تهذیب کسب کرده و سر او در عالم حقیقت

بنسمات عالم توحید مروح گشته تا هر لحظه تخم لطایف نصایح در مزرعه دل طالب
می اندازد و هر روز آن تخم را با آب دقایق آداب تصفیه میدهد تا بواسطه حسن
رعایت و قبول نصیحت و تایید عنایت حضرت صمدیت اعمال صالحه و
افعال مرضیه طالب مثمر احوال شریفه و منتج مقامات سنیه گردد و ریاحین و
ازهار واردات غیبی در بستان دل مرید دمیدن گیرد و باطن طالب صادق
با نواع روح و صفا و اسرار محبت و وفا منور و مصفی گردد و ان بیدولت
و ادبار مرید آن گشت که سایق خذلان حضرت ازلی و برا بدبری از راه
زنان راه دین بند کرده اند تا هر روز بتقلیدات رسمیه بند بر بند می افزاید و
بتسویلات باطله و مزخرفات فاسده راه حق بر وی مسدود میگرداند و خار
بدعت و ضلالت در راه او می نهد و تخم دنائت همت و خساست تکدی
در دل او می اندازد و باطن او بنجاست حرص و حسد ملوث میگرداند و
لیس الخبر کالمعاینه نظر در حال پیران و مریدان روزگار کن تا ببینی که چگونه
شیاطین دکان تلبیس و مکر نام سلاطین فقر بر خود بسته اند و اشقیا
جامه اولیا پوشیده و مردودان برنگ مقبولان برآمده و غولان راه دین
خود را بر صورت ارباب یقین ظاهر کرده شعار ایشان زندقه و الحاد
و دثار ایشان خدیعه و فساد و وجد و حالت و رقص و بازی آداب صحبت
ایشان بدعت و بی نمازی زینت مجلس ایشان خیانت و بنگ مفاوضت
ایشان بتحصیل وام و گدائی مباهات ایشان بوقاحت و بی حیائی و جمعی عام
کالانعام بسهو بغشوه و تلبیسات این قوم ضال مضل فریفته شده اند و تربیت

حسایت بدر

مزوران مخذول لازم معاودن دواعی نفس و هوا ساختند و اباحت و کفر را طریقت
نام کرده نهادند و از حقایق احکام دین و اسلام بیگانه شدند و بر پی این
گمراهان در تیه ضلالت گمراه گشتند و حضرت صمدیت جل و علا در مجمع قیامت
حکام و قضات و ائمه اسلام را از تقصیر و تساهل این دفع طایفه فساد خواه
برسید زیرا که استحکام قواعد اسلام و ایمان و اقماع و اقلاع بدع و ضلال اهل
زیغ و عدوان بر ذمت سلاطین و حکام ثابتست و رعایت حمایت دولت
شرع بر ایشان واجب اما چند در این روزگار زمام امور مملکت و سلطنت
کسی را مسلم گشته است که از اسرار و علوم دین هیچ بهره ندارد بلکه همت
ایشان بلهو و طرب مصروف شده و فسق و فجور مذهب خود ساخته و ظلم
و شر را آیین خود گردانیده و با صحبت فاسقان و فاجران انس گرفته
و دنیای مکدر فانی مردار را بهشت خود کرده و بنده نفس و اسیر هوا گشته
و کمر شکر دیو مهمان جان بسته و فرمان خدا و رسول را پس پشت انداخته
و ارباب مناصب قضا و تدریس و فتوی و مناقشات خلاف و فی دلالات کلامی
را علم نام کرده و مزخرفات منطق و هذیانات فلسفی را وسیله شهوه و جاه
ساخته و از حقایق علوم دین که آن معرفت دقایق اسرار کتاب و سنت است
اعراض کرده لاجرم اغوار گمراهان مبتدعه در جهان منتشر شد و اغوار بی دینان
زنادقه در عالم قوت گرفت و انوار احکام و حدود اسلام منطفی شد و
میامن مناهج شریعت محمدی روی در اندراس نهاد و اهل امر و ارباب قلوب از ننگ

این تر دامنان مسلمان نام و وحشت این درویش صورتان کافر کام از نظر متواری
گشتند و روی غیرت در دیوار عزلت آوردند و روزگار در ماتم این مصیبت
بسر بردند والله المستعان آن دم که ازو بوی وفا آید کو و آنکس که
ازو راه جفا ناید کو اسلام شده فسوس این مشتی دیو مردی که ازو بوی صفا آید کو
ای عزیز صفای احوال مسلمانی از خباثت اوصاف انسانی دورست و دعوی اسلام
با فعال کریهه و اخلاق ردیه غرورست تا آینه از زنگ اوصاف بشری پاک نگردد
انوار ایمان و اسلام با دل الفت نگیرد و هر که افعال و اعمال او مقرون باخلاص
نیست او را از امراض و رذایل نفس خلاص نبود و هر که مطیع فرمان نفس
دشمن است هرگز روی فلاح و نجاح را نبیند زیرا که نجاة ثمرهٔ ایمان و فلاح نتیجه
اسلامست و حقیقت اسلام امتثال فرمان بود و مخالفت نفس
از جمله فرمان و در خبرست که اوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام یا موسی ان اردت
رضائی فخالف نفسک انی لم اخلق خلقا ینازعنی غیرها یعنی حق جل و علا وحی
فرستاد بموسی علیه السلام که ای موسی اگر رضای ما میخواهی مخالفت نفس کن بدرستیکه در مخلوقات
هیچ چیز نیافریدم که منازع حضرت خداوندی باشد غیر او پس فرمان داشتن
نفس سر همه کفرها باشد و موافقت او بزرگترین معصیتها و مخالفت او اصل
همه طاعتها و در اخبار صحیح آمده است از امیر المومنین علیه السلام که آنحضرت رجعت
من غزوة الخیبر قال رسول الله صلی الله علیه و آله مرحبا بقوم قد قضوا الجهاد الاصغر
و بقی جهاد الاکبر قیل یا رسول الله و ما جهاد الاکبر قال جهاد النفس من جاهد نفسه

کذا ظ غزوا

الی بین جنبیه فرمود که از غزای خیبر باز گشتیم رسول علیه السلام فرمود خوش
آمدند قومی که غزای خورد کرده اند و غزای بزرگ مانده است گفتند ای رسول خدای
کدامست غزای بزرگ فرمود که غزای نفس آن دشمن که میان دو پهلوست
و هر لحظه با کمند شهوت و تیغ غضب حمله بر حصار دین تو می آرد و بنیان اسلام
ترا زیر و زبر میگرداند و حصن نجات ترا ویران میکند و راه آفات و هلاک ابدی
بر تو میگشاید و اگر دفع سطوت این دشمن غدار میتوانی کرد و سر مراد این افعی
ایمان خوار کوفته میتوانی داشت گوی سعادت بردی و در صف سابقان میدان
دین راه یافتی و هر که از دولت این جهاد محروم ماند گو ماتم دین خود بدارد و دعوی
مسلمانی بگذار و خباثت شرک را ایمان مخوان و تلبیسات نفس و هوا را اسلام
مخوان مدان و نام پاک حق بر زبان پلید مران که ناقد بصیرت و حاکم خبیر والله یعلم
یعلم المفسد من المصلح مردی باید تمام این راه را جان فشانی باید این درگاه را
کار آسان نیست با درگاه او خاک می باید شدن در راه او سالها کردند مردان انتظار
تا یکی را بار بود از صد هزار ای عزیز دنیا بازار تجارت حقیقت و سرمایه این تجارت
عمر است پس قدر منزل دنیا مخلصان دانند و قیمت جوهر عمر عارفان شناسند که
بنور یقین دانسته اند که هر که اینجا کسب سعادت نکرد الی الحال محروم است و هر طالب که
اینجا خلعت کمال نپوشید ابدی معدوم است و هر که اینجا دیده بکحل عرفان روشن نکرد
ابدی کورست من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا گمان برده اند
که سر دو راه قیامت خواهد و این غلطیست که از قصور نظر افتاده است بلکه مسافران
عالم ابد چون از عرصه مملکت ازل قدم در منزل دنیا نهادند حجاب قضا و قدر تا بحد بلوغ آن وارد از

بحکم عنایت معاف دارند و بوقت صبح بلوغ ببرد و براه رسند و در حالت ورود
اجل بمنزل نزول کنند و در مجمع قیامت سر بصفا عنا اعمال و لے چون راه
سعادت مشکل ترست و عقبات محن و سختیهای آن راه بیشتر که حفت
الجنة بالمکاره ازین جهة راغبان این درگاه نادرند و سالکان این راه کمتر
و چون نزهت راه شقاوت نماینده ترست و غوایل شهوات آن فریبنده تر
که حفت النار بالشهوات اکثر خلق راه شقاوت پیش گرفته اند و حرص ورزند
تا چون بوعده گاه قیامت رسند و قبایح اعمال و فضایح احوال خود مشاهده
کنند و بهلاک خویش متیقن گردند خونابه حسرت از دیدها باریدن گیرند و
فریاد بی فایده برآرند که ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا خداوندا
دیدیم و یقین کردیم که چه باید کرد اکنون ما را بدنیا بازگردان تا بعد ازین
عمل صالح کنیم خطاب جباری از حضرت قهاری در رسد که اولم نعمرکم ما
یتذکر فیه من تذکر و جاءکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر شما را در
بازار دنیا سرمایه عمر عزیز بدادم و انبیا و اولیا را بوی فرستادم تا راه سعادت
ابدی را بنما نمایند و از گرفتاری عذاب سرمدی شما را برهانند آن همه شنیدید
و فراموش کردید و خدمت نفس و هوا را کمر بستید و مالوفات
نفسانی و مزخرفات دنیاوی فانی را قبلهٔ دل ساختید و فرمان حضرت
خداوندی را و نصیحت انبیا را پس پشت انداختید و در مزرعه دنیا تخم
شقاوت ابدی کاشتید اکنون آنچه کاشتید بدروید و ثمرهٔ آن عملهای

خبیث که میکردید الوان عذاب ابدی بچشید و هیچ فریادرس و شفیع امید مدارید که
ذهب محل الاعمال و بقی اثقال الانکال و طلب المحال بعد الزوال محال
ای بدبنیاد سر و پا آمده باد در کف خاک بهم آمده کز همه عالم شوند ت زبردست
می بخواهی رفت چون خاک بدست نامرادی و مراد این جهان تا بجنبی بگذرد در یکزمان
چون جهان می بگذرد بگذار تو نیز ترک او گیر و بد و منگر تو نیز زانکه هر چیزی که آن پاینده
نیست هر که دل بندد در او دل زنده نیست ای عزیز هر چیزی را علامتیست
و علامت صدق طلب تفقد معرفت قیمت خود است و قیمت هر کسی بقدر همت
اوست و خلق در این معنی متفاوتند همت زنان برنگ و بوی بود و همت کودکان
خورد و جوی و همت اهل دنیا کسب و دکان و همت راغبان آخرت جنت و حور
و همت طالبان راه رفتن در وی و همت سالکان گذشتن و سوی را عقب
انگشت که او نیست بترک دنیا جوید و طالب آنکه هر دو را طلاق گوید و سالک آنکه در
راه قرب از رویت مالوفات بعدم التفات بوید و عارف آنکه نقش هستی اعتبار
از لوح وجود بشوید بدایت همت طالب آنست که بهر چه در دیده ذل آن بود التفات
ننماید و نقاب عزت از طلعت شهود خود در مقابل جمال محبوب بگشاید و فتوح این
دولت وقتی دست دهد که طالب خط تبرا بحروف مرادات در کشد تا بادیه
در دبه بپایان نبری از هیچ طرف راه بدرمان نبری تا بر سر نام و کام کام نزنی بوی
ز نسیم وصل جانان نبری هر که این سعادت روی نمود ابواب مواهب بر وی
گشوده از بیم و امید اقبال و ادبار دنیا و آخرت آسوده اگر این سعادت دست

نه‌بهاری از برکات ایمان بحقیقت این معنی باید که خود را محروم نگرداند و محقق داند
که حضرت صمدیت را عزّ شانه در روی زمین بندگانی اند که قواعد خطهٔ دین باقدام
صدق ایشان معمور و سرادق آدمیت بجمال احوال ایشان مسرور است
سلاطین عرصهٔ ولایت و اساطین بارگاه عنایت که همای همت ایشان جز
بر قلهٔ قربت ننشیند و عنقای دولت ایشان جز بر سدهٔ بارگاه کبریا
قرار نگیرد شاه‌بازان عالم وحدت اند که اکسیر همت ایشان مس بیگانگی
مردودان بادیهٔ جهالت را بار زر صفوت بیاراید پاک‌بازان جناب
حضرتند که انفاس همایون ایشان مخذولان ضلالت و جفا را ببساط
قبول و وفا آرد شوامخ جبال طاقت بار همت این رجال ندارد
بلکه سطوت ید همت مردان دین تخت عرش را در اهتزاز آرد چنانکه
حضرت رسالت علیه افضل الصلوات فرمود که اهتز العرش بموت سعد بن
معاذ جان فروشان بارگاه عدم خرقه‌پوشان خانقاه قدم ما عبدناک
اجتهادهم ما عرفناک اعتقادهم جنگ در حضرت خدا زده هر چه جز
اوست پشت پا بر زده ای عزیز خواص طوایف نوع انسان دو طایفه
اند طالبان کمال عقبی و عاشقان جمال دوست قوت طالبان جهاد چنان
تیغ قهر بر سر کفار زنند و ید همت عاشقان جناب رحمان بر نفس مکار اگر
آن کفار قصد جان کنند این مکار قصد ایمان کند مقتول کفار شهید شهادت
و مخذول این مکار طرید تیه شقاوت دشمنی است که هم زخم بر رفیع راند
کافریست که هم مرکب بر شفیع دواند هرکه در دست او بیشتر کوشید زهر

هلاک او بیشتر چشید هرکه بعشوه او بلغزید آبروی دین خود بریخت از شرط
راه طالب سعادت آنست که فریب نفس غدار نخورد و بتلبیس ابلیس مغرور
نشود و چراغ بصیرت بدست عزیمت گیرد و در خانه وجود خود گذر کند و
از سر انصاف در حال خود تامل کند اگر طاعت رفیق خود گردانیده است
و ذوق لذت مناجات در اوقات طاعات بکام جان رسانیده و از
حظوظ نفس تبرا کرده و جوارح و اعضا را از ناشایست و نابایست باز
داشته و از مهالک امراض کبر و عجب و بخل و حرص و حسد خلاص یافته و جان
خود هدف آفات و سپر مصیبات ساخته و از مخالطت اهل زمانه نفرت
گرفته و ذکر دوست را مونس خود کرده این دولت را غنیمت دارد و
بشکر این قیام نماید و در ازدیاد این سعادت کوشد و اگر نعوذ بالله زمان
نفس اماره را کمر بسته است و غول هوا را معبود خود ساخته و شاگرد عشوهٔ
شیطان گشته و با لذات جسمانی و شهوات نفسانی انس گرفته و زخارف
دنیا را مالوف خود گردانیده و بزند کانی فانی مغرور گشته ماتم این مصیبت بدارد
و پنبهٔ غفلت از گوش هوش بردارد و بعلاج این مرض هایل مشغول گشته
شود و با این همه بسبب کثرت اوزار از درگاه کرم نومید نشود که دست
عنایت بی علت آلایش بسیار آلوده روزگار بدریای عفو شسته و بدرقه
کرم بس مشرفان دریای هلاک را از غرقاب معاصی رهانیده پس طالب نجات
باید که بهر حال رسن جانی میکند و در تیره روزگاری میان بیم و امید دست و
پای میزند لعل الله یحدث بعد ذلک امرا ایزد تعالی فضای صدور طالبان

طالبان مطالب جناب حضرت صمدیت را بانوار روح وصفا منور دارد و ریاض قلوب سالکان مسالک بارگاه احدیت را بازهار اسرار تجلیات الطاف ربانی قرین گرداناد بمنه وکرمه انه قریب مجیب والحمد لله وحده العزیز والسلام علی من اتبع الهدی تمت الرساله

ههه

اگرچه در خطبهٔ این رسالهٔ شریفه نام مصنف مذکور نیست اما در ظهر کتابی منتسخ این نسخه بود نوشته بودند که من مصنفات مرشد الصمدانی وقطب الربانی سید علی الهمدانی قدس سره العزیز کاتب الذلیل اسمعیل قطع نظر از حقیقت حال قایل نموده مقول را بنظر اعتبار واستبصار ملاحظه کردم الفاظ دیدم همه سنجیده ونصایح مغلق در وگنجیده ومملو از نکات لطیفه وموافق شریعت غرای شریفه لاجرم جرات تام ورغبت لاکلام حاصل شد که درین مجموعه مثبت کرده والا من جاهل را باکتب ورسایل صوفیه چه نسبت زیرا که سلوک مسالک تصوف بی فضیلت کامله وتبحر در علوم غالبا منجر ومؤدی بالحاد میشود اعاذنا الله وایاکم من العمل بلا علم وبالعکس والله اعلم والکرام

در مجالس المومنین مذکور است که مستنصر خلیفه عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رضی الله عنه رفت و سید عز الدین شاعر با فضل وادب که از اهل کوفه است همراه بود خلیفه گفت اینکه غلات شیعه میگویند علی بن ابی طالب در یکشب از یثرب بداین آمد وسلمان را غسل داده در همان شب بمدینه مراجعت نمود دروغ است سید مذکور در بدیهه این ابیات انشا نمود

انکرت لیلة اذ سار الوصی الی ٭ ارض المداین لما ان لها طلبا
وغسل الطهر سلمانا وعاد الی ٭ عراص یثرب والاصباح ما وجبا
وقلت ذلک من قول الغلاة فما ٭ ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا
فاصف قبل رد الطرف من سبا ٭ بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا
فانت فی آصف لم تغل فیه بلی ٭ فی حیدر انا غال ان ذا عجبا
ان کان احمد خیر المرسلین فذا ٭ خیر الوصیین او کل الحدیث هبا

حسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی از جد مادری خود الیاس صیرفی روایت نموده که چون اورا وفات رسید بما گفت گواه باشید بر من واین نه وقت دروغ است که از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه شنیدم که میگفت والله لا یموت عبد یحب الله ورسوله ویتولی الائمة فتمسه النار ثم اعاد الثانیة والثالثة من غیر ان اساله ٭ مجالس المومنین

در کامل بهائی از ابوذر غفاری روایت
که قوم اصحاب عقبه ابن ابی ... ایشان
بسبب ایشان گمراه شوند جمع کثیر و گفت ایشان ... کنند
بیست ناتمام آنست که نوشتند که بعد از محمد اهل بیت او را نگذارند که ... حذیفه بن
عهد کردند و میثاق نامه ایشان نازل شد و مکروا و مکر الله ... و هم الا شیعه ... اهل سقیفه نازل شد
و گفت در حق ایشان نازل شد با آنکه ظن السوء علیهم دائرة السوء در حق ایشان ... از دوان ایشان رسیدند و رسول را
سوید که آیه الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء تا شتر او را رمانیدند ... و بغیره
و گفت در عقبه ... رسول در عقبه کردند ابی سفیان و ابو الاعور ... امیر المؤمنین نقض
بیان آن کو ... آنان که شتر رسول ... ابی سفیان و عتبه بن ابی سفیان و آن سه خلیفه و وقتی که امیر معاویت
یکشنبه چهارده تن بودند طلحه و زبیر و ابو سفیان و عبد الرحمن بن عوف و آن اهل کوفه را بعادت
و سعد بن ابی وقاص و ابو موسی الاشعری و رسایل منافقت بکوفه و انشاءالله مردم بیاری
دفع ناکثین از مدینه بیرون رفت رسل و رسایل ... بعد گذاشتند امام خطبه
خواند و مردم را به اطاعت بدر بزرگوار خود ترغیب کرد ابو موسی گفت ... دم فتنه مجوئید
امیر المؤمنین روند و ... امیر المؤمنین نامه نوشته امام حسن و عمار یاسر ... و عمار گفت
خواند و مردم را به اطاعت ... گفت فتنها که ... بعد از ... تا ناکثین و
من از رسول شنیده ام که گفت بعد از من فتنها باشد ... تو بعد از ... عمار گفت یا
یا ابا موسی همینست سر فتنها تو ... با عمار در آن جا نشانداده ... سیزده عمار گفت
قاسطین و مارقین حرب کنی و جمل تن ... بودند گفت ... ایشان بودی و رسول تو را
ابا موسی اصحاب عقبه چند کس بودند ... چهاردهم
بجهد الله که تو
لعنت کرد

بیضاوی بتفسیر آن یا صاحبی السجن که اندر بعزای دو صاحب من
در زندان یعنی حضرت یوسف ع که پیغمبر است دو کس را صاحب
خود خواند که بت پرست بودند چنانکه تتمه این آیه مذکوره
دلالت صریح بر آن دارد و یعنی ظاهر مجرد صاحب پیغمبر بودن
دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده بقلم خجسته رقم حضرت
در صحیفه شریفه که : هر که او ردی بهبود نداشت : دیدن روی
نبی سود نداشت : اما از حضرات صاحب بلیغ وجوه دعوی ادراک دقایق
قرآن مجید نمودند بغایت مستبعد است که در بیت مذکور بجای
هر گرا هر که او نوشته اند و رابطه مصرعها بر داشته هر مصرعی را
فی نفسه ناتمام گذاشته اند و بالمعنی منقطع نشده روح
مولانا جامی را آزرده ساخته اند و لیکن چون غارت و تالان
بر کافه اهل خراسان واقع شده و خانها خراب شده و حضرت
مولوی نیز ازین جماعت اگر یک بیت از و خراب شده باشد
باک نیست البلیة اذا عمت طابت و از اشعار عرب نیز

استشهاد هست لیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرات
آنست که بمجرد ایهام لفظ بلا تامل در معنی استدلال نفرمایند
دلیل چهارم آنکه حضرت امیر ع با وجود کمال شجاعت در وقت [بیعت]
مردم با خلفای ثلثه حاضر بودند و منع نفرمودند و این دلیل
حقیت بیعتست و اگر نه قدح آنحضرت ع لازم می آید جواب
آنکه قبل از آن که حضرت امیر ع از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر ص
فارغ شوند خلفای ثلثه در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع
کرده برای ابی بکر بیعت گرفته بودند بوجهی که ذکر آن درینجا نمیگنجد
و آن حضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق
یا باعث دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیت
بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت
حضرت پیغمبر ص بودند و حضرت پیغمبر ص در شجاعت و قوت
از آن حضرت کمتر نبودند چنانکه اخبار و آثار برین دال است
و حضرت پیغمبر ص با حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش

جنگ

جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه
شدند در حدیبیه صلح نموده مراجعت فرمودند پس هر وجهی که
برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر ص و حضرت امیر ع و سایر صحابه گنجد
برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها هم گنجد مع شیء زاید چه ظاهر
است که حقیت کفار قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل
تحقیق این نقض در بالاتر نیز جاریست چه فرعون در دعوی
خدائی چهارصد سال بر مسند سلطنت بود و هر یک از شداد و
نمرود و غیرهما نیز سالها درین دعوی باطل بودند و حضرت الله تعالی
با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرد تا خلق بسیار باعتقاد فاسدی
که از ایشان حاصل کردند بجهنم واصل شدند و هرگاه در ماده
حق تعالی تاخیر در دفع خصم گنجد در ماده بنده بطریق اولی میگنجد و
آنچه فرموده اند که حضرت امیر ع با ایشان بیعت کردند وقوع آن
بلا اکراه و تقیه ممنوعست و تحقیق آن درین صحیفه نمیگنجد غرض که شارح
عقاید نسفی درین که سب شیخین کفر بی اشکال کرده و صاحب

جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب مواقف نیز
برین رفته و وجوهیکه برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده
و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و رد کرده اند و شیخ
اشعری شیعه را بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیداند پس آنچه حضرات
در تکفیر شیعه فرموده اند نه موافق سبیل مومنانست و نه مطابق
حدیث و قرآن با آنکه مفهوم تشیع آنست که در صدر صحیفه
معلوم شد و سب و لعن در و معتبر نیست و میکنند که نام
خلفای ثلثه مطلقا بر زبان اهل تشیع جاری نشود و لعن
ایشان واجب نیست و اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن
کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم
بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای افکار
اکابر سلف نیست و اما آنکه فرمودند که هر کس استماع بعضی
حکایات کند و منع نکند کافر است عقلا و شرعا دلیل برین
نیست و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر

دلیل

دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة و آنچه از خبث و فحش
در مادهٔ عایشه نسبت بشیعه کرده اند حاشا و ثم حاشا که هرگز
واقع شده باشد چه نسبت فحش بکافهٔ آدمیان حرام است چه حرم حضرت
پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و قرن فی بیوتکن نموده
ببصره رفت و بحرب حضرت امیر اقدام نموده بحکم حدیث حربک
حربی فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند حرب
حضرت حرب پیغمبر است و محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنا
برین مورد طعن شده و این ضعیف در کتاب حدیثی از کتب
شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب
توبه کرده هر چند قضیهٔ حرب متواتر است و حکایت توبه خبر
واحد اما بر تقدیر وقوع توبه بعد خرابی بصره و قتل چهل هزار
نفس چنانکه گفته اند از صحابه و غیرهم اگر آن توبه مقبول باشد
لعن او از برای حرب نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور و هو
یحکم بالحق یوم ینفخ فی الصور و آیه کریمهٔ الخبیثات للخبیثین نه این
معنی دارد که زوجهٔ نبی در ممدوحیت و مذمومیت من جمیع الوجوه

جای آنکه چه

شر بکنند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت بشد یا دوزخ آن دیگر را
نیز چنین باید بود و الا منتقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط
و زوجهٔ ایشان و باآسیه و فرعون بلکه میتواند بود که آیهٔ
کریمه اوّل بنا بانچه در آیه دیگر صریح شده که الزانی لا ینکح الا زانیة
او مشرکة و الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک و فیه نظر و له
جواب و آنچه در تکفیر سادات عظام که فرزندان سید انام اند
مذکور ساخته اند محل تعجب است چه هرگاه که حرم پیغمبر برخلاف
امر آنحضرت سفر کند و با لشکری باتفاق کافهٔ مسلمانان خلیفه
باشد و او خود منافات با آنحضرت را از حضرت پیغمبر شنیده
روایت کرده بشد جنگ کند و بواسطهٔ این جنگ حدیث
صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار نفس از
صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی
از مسلمانان خلیفه باشد سخنی سست گوید و حال آنکه پیش آن
فرزند پیغمبر خلافت آن کس ثابت نباشد و بمقتضای دلایل
بر وجهی معلوم شده باشد آن کس مخالفت حضرت پیغمبر

و نقض

و نقض عهد آنحضرت کند و نیز ازین سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی
و جانی بر کسی رسد و اگر آن سخن خطا باشد برای آنکس در حق
او گویند ثواب حاصل شود آیا کدام ازین دو عمل اقبح و
اشنع است و سبب آنکه اوّل اصلا باعث قدح نشود و
دوم کفر باشد چه چیز تواند بود و اگر بمضمون مصنوع سب [illegible]
الشیخین کفر متمسک شوند جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی
دیگر فرمایند مستفید شویم بهر حال انصاف مطلوبست و منقول
در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ابن مکتوم اعمی
در خدمت پیغمبر کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نمود حضرت
پیغمبر ازین معنی اعراض فرمودند آن کس گفت یا رسول الله
این شخص کور است پیغمبر فرمودند که تو خود کور نیستی و
علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر عایشه را بکتف
مبارک خود بر داشته اند تا تماشای جمعی کنند که در کوچه ساز
می نواختند و بعد از مدتی فرمودند یا حمیرا در اهل شیعت این
عمل را بارازل ناس نسبت نمی توان داد و قباحت این

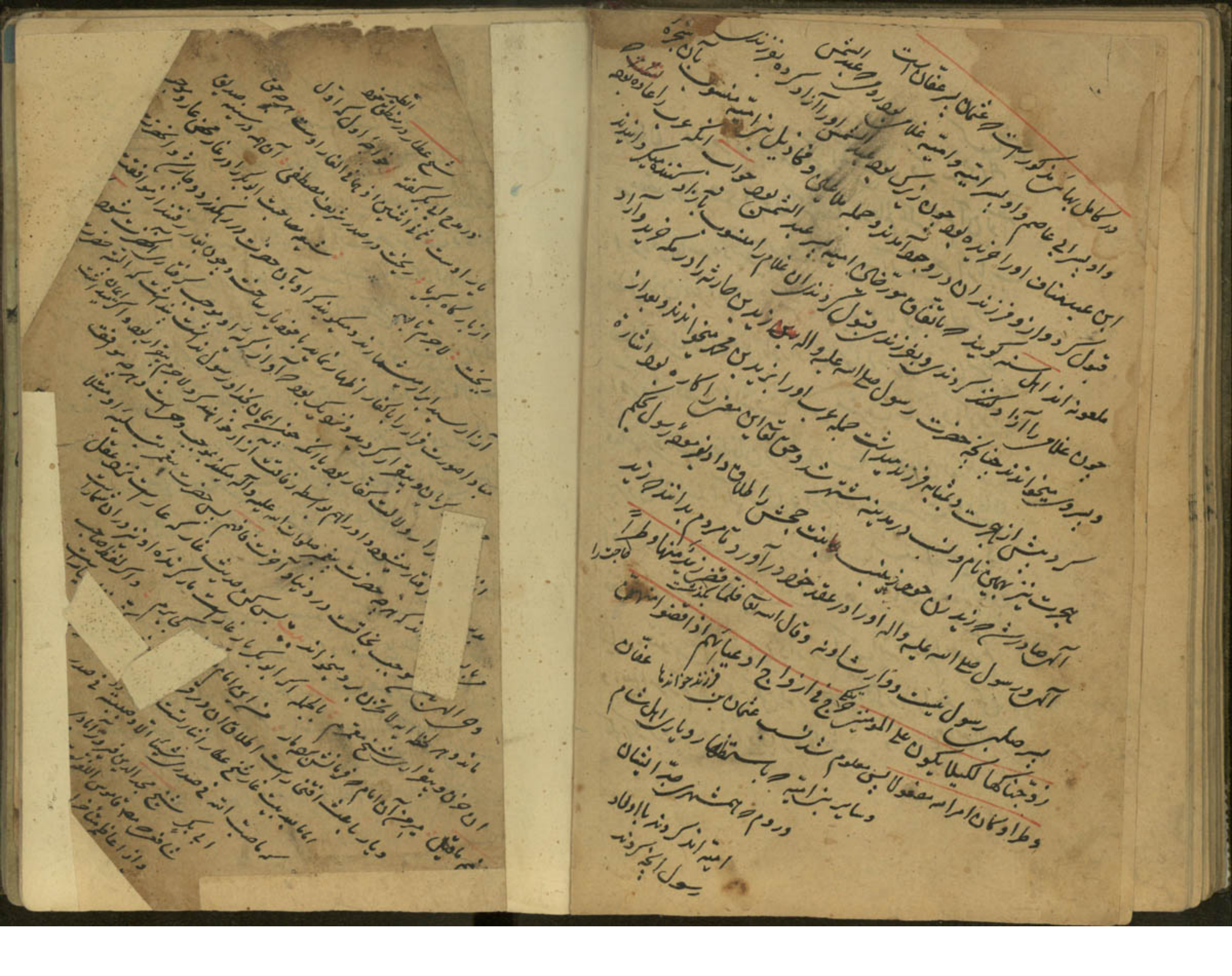
نه بمرتبه ایست که تصریح بآن مقدور بشد و انچه لازم این قضیه است
اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که مرتد گردد بهر حال ما بعد از
حضرت الله تعالی هیچ موجودی را اکمل و افضل و اشرف از حضرت
پیغمبر نمیدانیم اما فریاد از جراتهای حضرات که بواسطه میل و
تعصب باحادیث موضوعه دین را ضایع کردند بیت
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ؛ که دل آزرده شوی
ور نه سخن بسیار است ؛ و انچه در ماده نسخ وجوب اشهر حرام
فرموده اند اصل ؛ عدم آنست تا ناسخ معتدبه که رفع حکم ثابت
تواند کرد ظاهر شود محاربه حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که
در بعضی ازین اشهر بشد بعد از تعدی خصم بوده نه ابتداءً بلکه حروب
آنحضرت همه چنین بوده و هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد
چنانکه ازین جوابها معلوم شد و چه که برای حلیت قتل و
غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده اند ناتمامست و بر
تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز
ندیده اند چون حاصل شد والله اعلم بذات الصدور

علمای

علمای حال مزاج پادشاهان همچو آتشست و لایق حال علمای
کرام آنست که بزلال موعظه حسنه تسکین التهاب آن آتش
نمایند تا خلق الله نسوزند نه آنکه بباد فتنه آن آتش را مشتعل
سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان خدا را سوخته
بخاک مذلت اندازند ؛ چو آتش مشو تند و سرکش مبادا ؛ که دود
از دل مبتلای برآید ؛ و ظاهر است که ازین فتواهای بیملاحظه
برای سپاهی بهانهٔ اهتمام در استیصال بندگان ملک علام
بهم میرسد و استیصال ایشان اگرچه کافر باشند ملایم حضرت
الله تعالی که در کمال حلمست نیست چنانکه روایت شرمندگی
حضرت نوح در روز قیامت برای هلاک کفار و خلایق و
آثار و اخبار دیگر نیز برین دالست و تفصیل آنها درین صحیفه
نمیگنجد و هرگاه سپاهی بفتوای علما این کارها کنند معظم جواب
آن در روز قیامت بر علما خواهد بود ؛ دران روز که فعل
پرسند و قول ؛ اولو العزم را تن بلرزد ز هول ؛ بجائی

که دهشت برند انبیا: تو عذر گنه را چه داری بیا: و مخفی نماند که
ابن طاوس یکی از اکابر علمای شیعه است و در اصول و فروع
مجتهد و مع هذا در فقه تصنیف نفرموده بنابر آنکه حضرت الله تعالی
در مادهٔ حضرت پیغمبر ص که دوست اوست و دنیا را بطفیل
او خلق کرده فرموده که و لو تقوّل علینا بعض الاقاویل لاخذنا
منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین
هرگاه در مادهٔ حضرت پیغمبر این همه تهدید و مبالغه واقع
شود اگر دیگری را غلط در فتوی واقع شود چون از عهده
بیرون آید پس اگر حضرات عالیات طریق اتقیای سلف
را سلوک داشته شیوهٔ احتیاط را مرعی دارند ظاهرا
اصلح خواهد بود چه در عرصه عرصات جواب مظلومان
خصوصا اطفال که بمضمون رُفِعَ القلم عن الصبی حتی یبلغ
متمسک شوند بغایت صعبست: بجرم عشق مرا میکشی
چه خواهی گفت: جواب خون رفیقان که بیگناهانند:

بهرحال: مراد از جمله نیکخواهی است: و گرنه زبن چه گستاخیم
چه مقصود است: و چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطهٔ
اغراض فاسدهٔ دنیویه است مناسب آنست که ارباب
فضل از این اغراض منزه باشند و لایق آن بود که
بعد از عمری که افاضل ماوراءالنهر بحوالی مشهد مقدس تشریف
آوردند فقیرا از شرف حضور مشرف سازند و اگر بواسطهٔ
قتار نواب خاقان فریدون نشان فقیران از شهر
بیرون نتوانند آمد ایشان لوازم احترام حضرت امام بجای
آورند و بسعادت زیارت مستسعد شوند و
فقیران به برکت صحبت ایشان فیروزی یابند اینمعنی بوجود
نیامده فتوی بقتل فقیران دادند بارک الله اعظم اجورکم
و اصلح امورکم ه بکس مکن که ره جور را کناره نباشد: بکس
مکن که پشیمان شوی و چاره نباشد: والسلام علی من اتبع الهدی



... ابی بکر از کتاب سفر السعادة کفته اشهر المشهورات من الموضوعات ... یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا صببته فی صدر ابی بکر و حدیث انا و ابو بکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر حدیث ما صب الله فی آنست که موالف و مخالف متفقند بر انکه ابو بکر بسیاری از معانی قرآن نمیدانست مانند کلاله و آب و غیر آن شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان بان تصریح نموده و کفته که اخرج ابو عبیده فی فضایل ابی بکر عن ابراهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل عن قوله و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم و ظاهر است که معنی ابن راحذار ... در صدر حضرت پیغمبر ریخته بود بس اکر ... مذکور موضوع نبود می بایست ابو بکر لا اعلم نکوید و معنی آب را بداند ۵

باندک تغییر از مجالس المومنین انتخاب نموده

چه قلیلی از مناسبات بر وافزوده

خلیل بن احمد نحوی رحمه الله که استاد سیبویه بود پرسیدند که ما بال الناس ... یقبلوا امتا بعة علی بن ابی طالب و بایعوا ابا بکر و فضیلة علی علیه السلام ظاهرة ... الناس و بن هدونه خلیل در جواب کفت بهر بوده بوده و ... ب ظهوره ظهورهم و الناس آمیل بامثالهم ایضا از و پرسیدند که ... دلیل علی ان علیا امام الکل فی الکل در جواب کفت افتقار الکل الیه و استغنائه عن الکل دلیل علی انه امام الکل فی الکل ۵ من مجالس المومنین

...رسید که ور و بادر رمان الطعام علی الطعام ... به پرهیز ...

از جهت کفت مراد خالی الطعام بر الطعام ... انجه ابتدا است ... به بزیر از زوق ... نداری سود و

و بعد از ان حکیم اطبا را فرمود که ... علت ... آب ... از ... و ... مهلک ...

از خوردن داروی و ... وقت صحت و حیز آغاز ... آبلا ... الوده و ... خشکی ... رخوان

فرمان بدن ... تر ... اصلاح ... ماده که اصلاح ... بد ... رخوان ... ق ... کوشت ... میش

در حال سیر ... اندازه ... و ... بکر ... ببرد ... ق ... شب ... کوسفند ... خوردن ... و

منشین و لقمه باندازه کی ... معده ... کوشت ... و ... خشک ... شور ... نباید خوردن

جوان و فربه است ... ببخته ... و ... کوشت ... و ... باندازه ... و تند و تیز

آب مایه حیوت و اعضا را بدان قوام است ... و ... سرد ... و علاج ... است

و آب در انبار خواب ... ق ... بهر ... بکرم ... مشوص ... ا

کرم و خشک و ... در کرم و سرد ... معتدل ... ق ... علاج ... خشک ... و ... ماهتر ... بال

سرد و خشک و علاج صفرا ... و علاج بلغم ... ار اندازه

حیز انجورد و کیفیت ... زانکه بدن ... بیش ... ق ... خوردن ... ب ... ق

اختیار ... ق ... روح ... نشاط ... شده ... و

نیز جه ... خوردن ... جهره ... نشاط ... تاج ... مبتلا ... شده

زنکه ... بدر ... ازجمن ... عیش ... نفس و ... ق ...

... شب ... مس ... جمل ...

فانها کالشن البالی یجدد ...

و لا ... او

جوان

مشک کهنه است چرا چه قوت بستاند و هیچ ...
ونفسها موت عاجل وعلیک بذوات الشباب
مآوها عذب زلال ومعانقتها غنج ودلال قوما باردو
ضیق تزیدک قوة ونشاطا و اذا وجدت المراة مدید القامة
عظیمة الهامة واسعة الجبین کحلاء العینین صافیة الخدین دقیقة
الخصرین وافرة الورکین بیضاء فرعاء جعدة غضة بضة سمالها
في الظلمة بدرا و وجدت المباشرة في اللیل النفس اقوی والقلب
اشهی والجوف اخلی والرحم ادفی چون سخن بدینجا رسید کسری چنان
بخندید که هر دو کتفش بجنبید ثم امر بانجاح آماله واعطاء ماله والالام

ه ه

شخصی پیش مامون رشید آمد و اظهار کرد که من پیغمبرم و معجزه دارم گفتند
بنما سنگ سیاهی از آستین بدر آورد و طشتی پر از آب طلبید حاضر
کردند سنگ را بالای آب گذاشت فرو نرفت مامون گفت
سنگی دیگر بیاریم اگر بزیر آب نرود معلوم شود که از اعجاز تست گفت
موسی علیه السلام چون پیش فرعون معجزه با عصا نمود کس اعتراض ننمود که
عصای دیگر می آریم مامون بخندید و گفت عجب مرد ظریفی ... بیا

ادعیاء

این پیغمبر است تمام گفت لیسبار چوب
فرمود چرا که منت خلیفه بر شنیدن به از بار نبوت بشنید گفت
کشیدن است ه ه روزی اصمعی در مجلس هرون الرشید بود ندیده اند و خلیفه
... با لوده چه بر حضرت ... بدره ازرانت بدهم
از اعراب بدوی ... اصمعی گفت اگر ثابت کنم چون نشت گفت یک مرد
این سخن باور نمیکنم اصمعی ... بدو و بها اصمعی ... آن عرب گفت ... ایمان نمی آرم
تا که روز دیگر در شکارگاه عربی را دید و بدو گفت الله تعظیم بجای آر عرب گفت ... باو ایمان بیان
اینست امیر المومنین هرون بیا و بشنو گفت چه ... شنید بگریبان
امیر المومنین گفت آری هیچی مرد دست ... دشنام ... اصمعی ... پیش رو
اصمعی گفت یا ابن الزانیه چرا ایمان نمی آری ... هرون خندید تا اصمعی ... بکند بیار بوی
اصمعی چسبیده ... شنیدن گرفت و هرون گفت بس ... دوست ... عرب بروی
اصمعی ... دشنام و لقمه ... هرون گفت حکم ما چیست ... دو و بیار بده
ب ... و دشنام او و لقمه ... هرون امیر المومنین ...
بدهید عرب گفت و دشنام ... کنون بیا و بحکم امیر المومنین حکم کرد ایمان
باصمعی گفت یا ابن الزانیه اکنون بیا و گفت اکنون ... حکم کرد بدر بارگاه
گفتند تو با امیر المومنین ایمان نیاوردی گفت او را همراه بیارید چون بدر بارگاه
آوردم هرون رسید و شغل و شوکت
پارت ها نه بدید



بروایت که هرگاه یکی از اصحاب میخواستند که با رسول صلی الله علیه و اله خلوت
کنند و سری بگویند یا مسئله بپرسند جمله را آن آرزو میشد و رسول صلی الله
علیه و اله را از آن ملال آمدی این آیه نازل شد یا ایها الذین امنوا اذا [ناجیتم]
الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة بعد از نزول این آیه امیر المومنین علیه [السلام]
دستار به ده درم فروخت و گویند ده درم بقرض گرفت و هرگاه مناجات میکرد
یکدرم تصدق میداد و ده مرتبه این مناجات واقع شد و صحابه هیچ کدام این
فیض را در نیافتند بغیر از امیر المومنین و بعد از آن آیه منسوخ شد بآیه ءاشفقتم
ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم اهل سنت
گویند خلفای ثلثه اموال و اسباب انچه رسول را در کار بود مضایقه نداشتند چون
ابوبکر بسی اکابر ان رهست گویند چرا خلفا بواسطه بذل مال از این مناجات
محروم شدند و روز هجرت رسول صلی الله علیه و اله ابوبکر شتری جهت سواری [illegible]
و رسول قبول نکرد که با اجرت یا با بیع سوار شود و ابوبکر همراه رسول بدینه [illegible]
درین صورت او مهاجر نباشد چراکه مهاجرت لله و الی الرسول است و ابوبکر
مع الرسول بود و نزدیک مدینه رسیدند حضرت توقف کرده منتظر اهل بیت
خود بود که بیایند ابوبکر رخصت گرفت که زودتر بمدینه رود که انجا خویشان
دارد بایشان برسد و رفت و هجرت او بسوی خویشان بوده است
ه من کاملی ه

[illegible]

دید چون از اهل سنت شنیده و اشکال کردند
که ابا علی فاضل تر است یا معاویه و بعد از قیل و قال یک اعرابی
بدو در اقلم ساختند اعرابی گفت من این لغت را نمی شناسم اما میدانم که
علی مشتق و ماخوذ است از علا الرجل علوا و معاویه از عوی الکلب یعوی
[illegible] نام بنا است اسم و [illegible] یکی کمالات و دنائت [illegible]
استدلال [illegible] قیل و قال [illegible] [illegible] گفت [illegible]
مستغفر از [illegible] معاویه اند [illegible] ه
چون [illegible] گویند [illegible] ه
[illegible]
عایشه را [illegible]
امروز [illegible]
عامه را از خصوص [illegible]
کمال [illegible]
عبادة و تلقی اعتقادات میکنند [illegible]
از [illegible] در عبادات و ارکان دین [illegible] صلی الله علیه و اله [illegible]
در [illegible] از واجبات و سنن و آثار [illegible] یکی از انجمله حج تمتع است [illegible]
سنتان [illegible] است که عمر گفت متعتان
کانتا محللتین [illegible]

بمرشود و تظلّ ساجمةً علی الدِّمَنِ الّتی

دَرَسَتْ بتکرارِ الرِّیاحِ الاربع

وتیره و ظلمانی میشود الکونیکه چون ابر بارنده

بود در اشک ریزی برای منزلی که گذشته

است در عالم بالا و مقرّرست که هرگاه منزلی

را ترک کنند خراب میشود بعضی بآب و بعضی به

باد و مراد از ریاح اربع صبا و شمال و جنوب

و دبورست و این استعاره است یعنی کاشی

که مندرس شده است منزل اصلی او اذْ

عَاقَهَا الشَّرَكُ الْكَثِيفُ وَصَدَّهَا

قَفَصٌ عَنِ الأَوْجِ الْفَسِيحِ الْمُرْتَعِ اذ علت

تیکه و تظل است یعنی بواسطه آنکه استاکه گرفت

آن مرغ روح را دام کثیف بدن و گردانید اورا

صاحب قفص بعد از انکه از اوج ...
بدرشی کردند حتی اذا اقترب المسیر
الی الحمی ودنا الرحیل الی الفضاء
الاوسع حتی برای انتهای آن کریه است میکرد
وآن روز زیست که ندای یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی بگوشی هوشی او رسد بس آن گریه میکرد
وغدت مفارقة لکل مخلّف عنها
حلیف التُرب غیر مشیّع   غدت عطف است
بر قرب یعنی صباح میکند در حالیکه مفارقت کننده
است مر کل مخلف غیر او را ادفالیت که حلیف
وهمنشین خاک شده است و غیر مشیّع است
یعنی دیگری تشییع و برون او نمیکند همجعت

وقد

وقد کشف الغطاء فابصرت ما لیس
یدرک بالعیون الهجّع   هجوع خوابست
و هر آنکه در آن نجام که باشد یعنی بعد الموت کشف غطا
میشود برای آنها به بیند یعنی البقای آخر را
که دیده نمیشد در دنیا با چشمهائیکه خواب
غفلت داشت   وغدت تغرّد فوق
دوح شاحن   والعلم یبرغ کل
من لم یبرغ   تغرد بالحان آواز خوش
بر آوردن بود و دوح شاخ درخت است و
شاحن بلند را گویند یعنی چون روح بموضع
خویش رسید وطن واوبر اغصان اشجار مرکز خود
نشیند بآواز خوش والحان دلکش تسبیح و
تهلیل به ورد کار خود کند و این کار بواسطه

علمی بشر روح درین عالم حاصل کرد ا
بلند میکند کسیرا اگر پست بنی و امیر المؤمنین علیه
و فرموده الشرف بالعلم والادب لا بالاصل و
النسب ان کان ارسلها الاله لحکمة
طویت عن الفذ اللبیب الاروع
طویت در نورد دیده لبود و عقل و لبیب عاقل و ندب
اروع زیرک فهبوطها ان کان ضربة
لازب لتکون سامعة لما لم یسمع
لازب یعنی لازمست و تعود عالمة
بکل خفیة فی العالمین وخرقها
لم یرقع عود میکند عالم بخفیات و سرائر بعد
و حقایق دانسته و علم حسن داشت یار گرفته
اما جامه را که بمفارقت خرق و چاک کرده است

(پاره)

تا امر توانداد وهی التی قطع
الزمان طریقها حتی اذا غربت
بغیر المطلع یعنی عود میکند آنکه روح زمانه
قطع کرده است طریقه و ربط او را با بدن و حین برای
انتهای قطع است که مذکور شد یعنی تا وقتیکه غروب
کرد روح بیک جایی اما نه آنجا که طلوع کرده
بود چرا که مطلعش عدم است و مذهب شیخ
آنست که روح ابدیست ۷ فکانها برق
تألق بالحمی ثم انطوی وکانه لم یلمع
تألق درخشید است یعنی پنداری که روح برقی
بوده که لمعان و درخشندگی بمکانی و بعد
از آن منطوی و محو شد و گوییا که هرگز نبوده
انعم برد جواب ما انا فاحص

عَنْهُ فَنَاءُ العِلْمِ ذَاتُ تَشَعْشُعٍ بِعِزٍّ
انعام کن و بنعمت ارزانی دار مرا بجواب این
مسئله که پرسیده ام و سوال کنده ام ازو
و آتش علم صاحب بر وشنایئت کنایت
برانکه اکرت علم و دانش هست معنی این اشعار
بکو و بیان فرما که معنی این ابیات چیست تمت
والسلام والاکرام بزرک هایی شرح فارسی را
نوشته است و طول داده اما کاتب الذلیل
اسمعیل بهایی لغت معنی اکتفا نموده جز غرض
من کلام شیخ بود نه سخن شارح و در تواریخ
دیده ام شاعری بود شعر عرب بحضور
شیخ برای پادشاه آن زمان خواند شیخ
اعتراض کرد و شاعر اکرچه رتبه شیخ را

کمالات میدانست اما واقف بوده
... منبع اشعار نظر کند در جواب آن اعتراض
کفت که شیخا این نه حکمتست و سایر کمالات
بلکه این دقایق شعریست در مجلس پادشاه
اثر انفعالی در بشره شیخ ظاهر شد و شاعر
نیز فصیح بود و شهرت داشت بار دیکر تغافل کردند
پس بخانه خود رفته شعر کفتن نشست
اکرچه پیش از این شعر نکفته بود اما قصیده کفت
در نهایت نکات و الفاظ غریب در آن
درج کرد و بکاغذ کهنه نوشته عمل کرد بسیار کهنه
نمود بر داشته بمجلس پادشاه رفت و
بدست شاعر داد که اینی دروغ را در
شکارکاه یافته ام شاعر نیک نکاه کرد

دید که از متقدمای کلام چنین هر کس
و متاخرین خود قدرت ندارند پس جزم
کردم این زاده فکر بکر شیخ ابن الحجیلی
بسیار بمنع معذرت خواست از ان
سخن گفته بود بنده ذلیل اسمعیل این
حکایت را در حبیب السیر دیدم اما
در انجا نگفته که کدام قصیده بود که شیخ
انشا کرده بخاطرم میرسد که همین قصیده باشد
چرا که شیخ اعتنای کلی بشان آن دارد
و ازینجاست که میگوید در آخر که انعم
برد جواب ما انا فاحص ...

فایدة عن الرمد عن النبی المجرب

اسامی اصحاب عقبه راه تبوک روایت کرد خالد بن عبدالله بن سالم از علی بن
عبدالله الواحد بن حسن بن نصر بن مزاحم و او از ایوب بن سلیمن الفزاری
و او از علی بن حزور و او از عبدالرحمن بن مسعود العبدی و او از
ابی حارثه العبدی و او از ابی ذر غفاری علیه الرحمه که گفت اصحاب عقبه ابوبکر
و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و ابو عبیده و ابوسفیان و معویه بن ابی سفیان
و ابو اعور السلمی و مغیرة بن شعبه و سعد بن ابی وقاص و ابو قتاده
و عمرو بن عاص و ابوموسی الاشعری بودند ۵ از شرح دعای صنمی
قریش منقول شد از ان فقره که در باب ... حضرت ... السلام علیکما ...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله قاسم القسم ومجيب الرحم الكريم الوهاب
هادي ذوي الالباب الى سبيل الصواب
ومرشدهم الى حل المعميات والالغازات
والمشكلات الصعاب المشرف نوع الانسان
بالعقل وآلة الخطاب دافع الحجاب عن
قلوب الاحباب ومسهل الحساب الذي
خص بادراك الدقايق اخصة ووفق
للوصول الى معرفة الحقايق فصة والصلوة
والسلام على سيدنا محمد لب الالباب الناطق با
لصواب افضل من اوتي الحكمة وفصل الخطاب وآله
الصفوة من جميع المخلوقات والاحباب
المبرئين من جميع النقصانات والرذائل و
الآثام المعصومين في الافعال والاقوال والتروك
والتقريرات والكرام الائمة الراشدين والخلفاء
الطاهرين امابعد فيقول المفتقر الى رحمة

ربه الجبار حسين بن علي بن حسين بن حسن كنبار
النعيمي البحراني قد التمس مني بعض الاخوان الاعزة
على الكرام لدي والح علي غاية الالحاح وبالغ في
الطلب والاقتراح ان اشرح له اللغز المنسوب
الى المحقق المدقق افضل المتبحرين ووارث
علوم الانبياء والمرسلين جامع اسباب الفضائل
ومحيي علوم الاوائل المندرج الى رحمة ربه الصمد
الشيخ حسين بن الشيخ عبد الصمد والجواب المنسوب
لابنه قطب رحى المحققين وقاموس الفضلاء
المدققين آية الله في العالمين علامة المتقدمين
والمتأخرين مختار العرب والعجم حامي الملة والدين
شيخنا الشيخ المقدس الشيخ بهاء الدين تغمده الله
بغفرانه واسكنه بحبوحة جنانه وجاورنا واياه
بمحمد الامين وآله المعصومين في اعلى عليين السوال
ايها الولد المؤيد بالاكرام والاغراب الموفق في

موی بغند خنده بر ریش لذ که گوید بالاتر ابیاهی بر ریش نگی مباشد

حل المعميات والالغاز اخبرنا عن اسم اخواوله او
الحروف واخر ثانيه اخرا وله بهذا الوصف
معروف قلبا اخرى متوافقان قلبا اوليه
متباينتان لولا ثالثه لصار الكلم حرفا ولولا ثانيه
لصار الفضل ظرفا ولولا رابعه لصار الحل
في النجاسات ولولا رابعه لم يتحقق رابع القياسات
بعض منه قاتل وبعضه الاخر نصف قاتل طرفا
اوله فعل امر بحرفين وطرفا ثانيه ما نهيت
عن قوله للابوين ان نقص ربعه بقي ربعه وان
زيد ربعه على ربعه حصل بعد صدره علاقة
قلب العاشق وثانيه علاقة الرقيب المنافق
لولا ربعه لم تتميز القبلة ولم توقف المباني عن
عليتها الفاعلية بعضه عيني وبعضه في اليسار
مكين ولطرف آخر يتبدى المقام ولطرفه
الاخير ينتهي الكلام والسلام الجواب يا سيدي

فرد رجب بیار باید باد رستان ریستن مغز خونها خورده تا در استخوان جا کرده است

والدي واستار زوهر اليه في العلوم استنار زيدا
الكلم رباعي الاعضا ثلاثي الاجزا اثني عشري
الاصول عديم الحروف المفصول في الاسمار
معدود ولكل الاحاجي مردود لولا ثالثه لما وله العاه
السخيف بالكرم موصوفا ولكان كل كريم بسواه
الوجه معروفا ولولا رابعه لا تحدث الماهية
بالوصف ولم يتميز الحاسد عن المحسود ولو عدم
ثانيه لم تكن مع الثمرة ثمار ولصار قرينه بالركي
حمار ولو عدم ربعه لم يكن القلب في الجسد ولتشككت السكينة
والحسد وصار العمر بعض الازمان ولم تتميز
الحمضة عن بعض الثمار اوله بالعراق وآخره
بان حم وثلث ربعه يتم الايمان والاسلام
وثلث ثالثه يتبدى السوال وبناتي ثانيه ينتهي
القيل والقال كمل السوال والجواب فاقول
وبالله استمد وعليه اعتمد اعلم ان علم المعمى واللغز

من فروع البديع وهو علم يعرف منه طرق استخراج الكلما
من كلام يدل عليه بطريق الرمز والايما كما قيل
وينقسم بالقسمة الاولى الى ثلثة اقسام التكميلية
الخاصة بتكميل الصورة والتحصيلية المختصة
بتحصيل المادة والتسهيلية الغير المختصة
بشئ منهما الشاملة لهما وهذا اللغز من اقسام
التحصيلية وهو التسمية وهو ذكر مسمى
الحرف وارادة اسمه او بالعكس كما في اسم
حسين ومن اقسام التسهيلية التركيب وهو
عبارة ضم لفظين او اكثر فيكون المجموع مفردا
بحسب القصد النثري مركبا بحسب القصد الشعري
ومن اقسام التكميلية الاسقاط وهو عبارة
عن عدم اعتبار حروف مضاعفة في لفظ كما في
اسم مزيد ولولا مدلول نصفه لم توجد اجسام
المركبات وعدد نصفه مساوٍ عدد حروف

حروف العطف كيف المركبات ولولا اوله
لم يوجد المحيط ولصارت قريبة بالبحرين ريئة
فاياك والتفريط ولولا ثانيه لانعدم هو و
القراريط ولولا متلو آخره لانعدم السالك
ولم تتحقق القياسات والفسكل المسابق كانه
فراه بجديه بيت القاصر ورابعه بيت الطالب
للاعالي وحروف ثلثة ارباعه من السعيدة
وربعه الآخر من المنحوسة ونصفه من الحروف الحادثة
والباقي من المجدوبة قد غلبت فيه الملكوتية
على الملكية وقد تساوت فيه المتواخية
وضد المتواخية قد تكيف بكيفية واحدة
مختلفة من ثمانية اوجه وقد تركب من عنصرين
مختلفين من ثمانية اوجه متفقين من وجه غير
متساويين من وجه نصفه للراس وما حواه
ونصفه الآخر للاوداج للراس الفواد وما بينهما

ونصفه لحيوان الهوا من الجان والملكة ونصفه
الآخر للحيوانات الطائرة ولنصفه من الاشكال
الجماعة والاجتماع ومن الكواكب عطارد ومن الايام
الاربعاء ومن الليالي الاحد بعض حروف بسط
سبعة احرف بالبسط الاكبر وهو حاوٍ اسمين من
اسمائه تعالى واعلم انه عدده بالجمل الكبير عدد
نقط عناصر الاشكال الرملية والضروب
غير الناتجة من الاربعة الاشكال المطلقة الاثر قيم
والناتجة من ضروب الثالث باعتبار الكم و
الكيف ولشكل دايرة ابجد وابدح و
بزدح والبيوت النارية والترابية و
مراتب الاعداد الاصلية الحقيقية ولك ان
تقول عدده عدد طبيعي وفقائي وقطب
ثم الثلث غيرها او معادلا لثلثمائة وواحدا ونصفا
الا النصف شيء ولو ضعف بعد لصار عدده ستينا

معادلا لمائة وخمسين وربع شيء ولو ضرب عدد احد
حروفه في مثل عدد حصة احد حروفه ونصفه لعادل عددا
مربعا حذف منه شيء وصار الباقي مع المربع عشرة
ولو ضرب عدد احد حروفه في مثل عدد احد
حروفه في العشرة لعادل عدد المجموع مربع مضروبه
في نصف باقيه اثني عشر وعدد اربعة اخماسي احد حروفه
تعادل اربعة اعداد على نسبة الثلث واقلها
اثنان وعدد نصف عدده عدد نقط عنصر النار
والبيوت الرباحية والمائية والاشكال الثابتة
والمنقلبة على المشهور والشرطيات المتصلات و
المنفصلات والكواكب السيارة والضروب الناتجة
من الاول والرابع باعتبار الكم والكيف والاشكال
الرمل وموازينه والضروب الناتجة من الاربعة باعتبار
الكم والكيف على المشهور وغير الناتجة والفروض
القرآنية وفروض النصف والاشكال الداخلة

والخارجة على المشهور والمتحرك من الافلاك الكلية
والجزئية الى المغرب وقطب الوفق الثلاثي و
كرات العالم الجسمانى والافلاك الكلية و
الجزئية على المشهور والقرانات الخماسية
التى للكواكب السيارة وجذر الواحد و
الافلاك الكلية وعدد ثلث عدده عدد
الكسور المنطقة والمتحرك من الافلاك الكلية
والجزئية الى المشرق وحروف بسط اول الكبير
بالبسط الكبير وطبقات العناصر البسيط
والقرانات الثنائية التى لكواكب المتحيرة والنيرين
~~وعدد بحور العروض على مذهب الخليل~~ ولو زيد
على عدد احاد رباعه ثلث عدد ثالثة لعادل
عدد القرانات التى تقع بين الكواكب السيارة و
عدد ربع عدده عدد الاوتاد وما يلى الوتد و
زائلة وموازين واصول تشكاله لا باعتبار الفرعية   الرباعه

والكسور البسيط والمنزلة الثالثة منها وعدد
بحور العروض على مذهب الخليل وربعه من اسم
ام موسى عليه السلم واخر ثالثه اسم سورة والحوت
ذو الانتقام قد اشتمل على فاصلة صغرى وسببين
خفيفين ولو زيد على عدد ربعه ضعف ثانيه
وقسم الحاصل على ربعيه خرج عدد افاعيل
العروض المذكورة وتسع عدد احاد عدد ضعف   ارباعه
دواير البحور المشهورة هو متمكن امكن وان ثنيت
لا متمكن ولا امكن قد ساوى ثاني ما قسم الفعل
اليه وربعه ربعيه طرفاه اجوفان ورابعه اقل
من الثاني مشتمل على فعلي ماضيين وتسعه لكل
ما عتبارين وعلى امر واحد وستة بذلك الا
عتبارين وعلى ستة من الحروف واحدهم تنفيس
الفعل معروف وثانيه يعمل الجر موصوف
ثلث ربعه علامة لنصب المثنى والجمع على حده



وعلامة طرا الكار السنة وثبوت ثالثه علامة
رفع الافعال الخمسة ثلثا ربعه اسم عدد من
العشرات بالفارسية ومقلوب ربعه نفر
في غير العربية وعدد ربعه عدد طبيعي احد
الآفاق الزوجية اي ستة وقلب ربعه فرعه
مثل ماض وان جمع الاول والآخر فام قد
يكون ضارا وربعه عزيمة يوقف بها الماء
الجاري كما في بعض الآثار ولو زيد على عدد
مجموعه ثلث عدد احد ارباعه الا المنزلة
الثانية من الكسور البسيطة يساوي عدد
مسائل الشك في عدد الركوعات التي يقع
البحث فيها من حيث الصحة والبطلان ولو
بالاحتمال قوله اخبرنه عن اسم اخ اوله آخر ثانيه
يريد لفظ اخ فان الاول هو آخر حروف العطف
والحرف الاول منهما اسم سورة قوله آخر ثانيه اخ

اوله بهذا الوصف معروف يعني اخ وفيه ان الثاني آخر
حرف الاول والخامسة ثاني اسم سورة قوله قلبا
اخويه متوافقان يعني حا واحد قوله قلبا اخويه
متباينان يعني حرفي مختلفين قوله لولا ثاني ثلثه
لصار الكلم حرفا يريد لولا وجوده لصار الكلم من
حروف العطف قوله ولولا ثانيه لصار الفعل ظرفا
يعني لولا وجوده لصار الفعل ظرف مكان وهو اسم
بلدة وفيه ما فيه قوله لولا رأسه لصار الرجل
النجاسات يعني لولا وجوده لصار الرجل المعروف
بعض نجاسة او احد حروفها والاول اقرب قوله
ولولا رابعه لم يتحقق رابع القياسات يعني لولا
وجوده لم يقل محمول ولا موضوع فلم يتحقق الشكل
الرابع وكذا الاول والثاني والثالث ايضا لانه
ان كان الوسط محمول الاصغر وموضوع الاكبر فهو
الشكل الاول وعلى العكس فهو الرابع ومحمولا لها

قفا بالطلول وسلها اين سلماها ۞ وروِّ من جرع الاجفان جرعاها

فهو الثالث او موضوعا لها فهو الثالث قوله يخفى منه
قائل يعني آخره قوله ويعطى الالف نصف قائل
يعني اوليه قوله طرفا اوله فعل امر بحرفين اول
هما مبدأ القصيدة قوله وطرفا ثانيه ما نهيت
عن قوله للابوين اقول هما موجودان في الآفاق
وفيه مباحث قوله ان نقص ربع يبقى ربعه
من حيث التشديد والتخفيف
يعني ان نقص ربعه باعتبار البسط الاصغر
يبقى ربعه باعتبار الخط او بالعكس قوله وان زيد
واحد
ربعه على ربعيه حصل ربعه ~~باعتبار الاعداد ربعه~~
يعني ان زيد ربعه باعتبار الخط على ربعيه
حصل ربعه باعتبار البسط المذكور قوله
صدره علامة قلب العاشق يعني اوله فلو لم
يكن موجودا لم يوجد قلب العاشق قوله
ثانيه علامة الرقيب المنافق يعني لو لم يكن ثانيه
موجودا لم يوجد الرقيب المنافق قوله لولا
المعروف بحرف التعريف

وهو الكذب

اذا البيت اللغز بطريق المذكور يصير ١٢ و ٢٠١ و ١٣ ربعه

[illegible]

ربعه

ربعه لم يتميز القبلية يعني لولا وجود ربعه الاول
لاشتبهت بالبلية قوله ولم يعرف المباني
عن علتها الفاعلية يعني لولا وجود ربعه الاخير
لالتبست بالبانية قوله بعضه يمين يعني ان بعضه قسم او حلف
آخره قسم او احد وفيها قوله وبعضه في البار
ابار في لغة طريقة
مكين اي في هذه العبارة قوله ولطرفا آخره
يبتدي المقام يعني با صد مثلي حرفه الاخير ابتدى
المقام قوله ولطرفه الاخر ينتهي الكلام والملام
يعني بالمثل الاخر ينتهيان به كمل شرح السوال
ويتلوه شرح الجواب قوله هذا الاسم رباعي
الاعضاء يعني حروفه الرسمية عدد العناصر
قوله ثلاثي الاجزاء يعني كل حرف منه عدد مراتب
الاعداد الاصلية الحقيقية قوله اثنا عشري
الاصول يعني باعتبار البسط الاصغر قوله
عديم الحروف المفصول يعني ليس فيه حرف
بالانفراد قوله من الكبار معدود يعني بعد من

وهي ثلثة احاد وعشرات ومئات وهو اما ان
الالوف ما هي الا الاعداد الحقيقية
وان اطلق عليها ايضا الاصلية
فمجاز واليه اشار بقوله الحقيقية
وجعلها قيدا للمراتب الثلثة تغير

الاسماء لا من الافعال والحروف ان وضع للمسمى

قوله لا الافعال مردود يعني انه يرد الى

الافعال ان وضع للزمان قوله لولا ثالث

اوله لصار السخيف بالكرم موصوفا وكان

كل كريم بسواد الوجه معروفا يريد لولا وجود

ثالثنا وله او عدمه فلولا وجوده لصار

السخيف سخيا ولولا عدمه لكان السخي سخيفا

وفيه مسامحة قوله ولولا رابعه لا تحدث المباينة

بالوجود يعني لو لا وجوده لكان الوجود و

الموجود شيئا واحدا قوله ولم يتميز الحاسد

عن المحسود يعني لولا وجوده لاشتبه المحسود

بالحسود قوله ولو عدم ثانيه لم يكن مع الثمرة

ثمار يعني لو عدم ثانيه لم يحصل مع هذه اللفظة

هذه اللفظة قوله ولصار قرية بالري حمار يعني

لو عدم ثانيه لصار حمار حمر قوله ولو عدم ربعه

لاته بالحين السخن بخيلا لان العرب يسخفه

لم يكن القلب في الجسد يعني لو عدم صدره لعدم

القلب ولا وجعل الا في الجسد قوله ولتبدلت

السكينة والحسد يعني لو عدم متلوا الرابع لتبدلت

الاولى بالكينة والاخرى بالحقد قوله وصار

العمر بعض الازهار يعني لو عدم الرابع لصار العمر

بعض العرار قوله ولم تتميز الحمقة عن بعض

اسم الزهر الثابت في ارض النجد

الثمار يعني لو عدم رابعه لا التبست بالحقه

وهو شرة البحار اللولو

قوله اوله بالعراق يعني ضمنها قوله واخره

بالشام يعني آخرها قوله وثلث ربعه تم الاسلام

والاسلام يعني باحد مثلي ربعه تيم هذه اللفظ

قوله وثلث ثالثه يبتدي السوال يعني

ابتدى هذا اللفظ قوله وثاني ثانيه ينتهي

القيل والقال اختتامه وتزيد بيانا فنقول

نصفه من حروف الالفاث ونصفه من

المتواخيات ونصفه ضدها وكله من المفردات

لم يكن

قد غلبت فيه حروف الغيب على الشهادة و
قد فاز من توالى به بعد ذكر المضاف وحرف
التعريف في القيم بالسعادة ثمن ربعه فعل
امر من المعتل بحرفيه المفروقين واخوا
ثانيه مع التشديد ضد النشر بلا مين لو
حذف ربعه لم يبق للمحلوس مقام ولصار
مقابلا للفعل والحرف او للكلام والاحرف بلا
ابهام يصير جملة عدد تكسير ربعه بالجمل الكبير
ثلثة الاف ومائة وتسعا وعشرين
٣١٢٩ وجملة عدد بسط جميعه كك
الف واربع مائة وتسعا وعشرين ١٤٢٩
وجملة عدد تكسيره كذلك ثلثة عشر
الفا واربع مائة وثلثة عشر ١٣٤١٣
ورسم كلمات تكسيره كرسم كلمات بسطه و
لفظها كلفظها وحمله حروف بسطه وتكسيره

مائة وسبعة وستين ١٦٧ حرفا على تقدير
كون ميمه م ى م والباءات ب ى ب
والياء والنون دائما وتانيث الاعداد
ما عدا الواحد والاثنين واعلم ان ذلك الملغز به
هو قاسم وهذه احدى صور اوضاعه الاسم
في هذين الوفقين

٤٩	٥٢	٥٨	٤٢
٥٧	٤٣	٤٨	٥٣
٤٤	٦٠	٥٠	٤٧
٥١	٤٦	٤٥	٥٩

٣٣٥٢	٣٣٥٥	٣٣٤١	٣٣٤٥
٣٣٦٥	٣٣٤٦	٣٣٥١	٣٣٥٦
٣٣٤٧	٣٣٦٣	٣٣٥٣	٣٣٥٠
٣٣٥٤	٣٣٤٩	٣٣٤٨	٣٣٦٢

فاحفظ جميع ذلك فانه اصل يبتني عليه و
عمدة يرجع اليه ولا تنظر الى من قال
وانظر الى ما قال بعين الانصاف فانه
وحسن قصد المطالع فالله وكيل عليه و
كان الفراغ من املاء هذا الشرح بالجزء
الثاني عشر من السبع الى من من العشر
السادس في الثلث الثاني من الجزء
الرابع من العشر السابع من العشر السادس
من العشر الحادي عشر من الهجرة المصطفوية
وصلى الله على سيدنا محمد واله وسلم كثيرا
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
تم ٥ قد فرغت من كتابته في الجزء
السادس من السبع السادس الذي
هو الجزء الثالث من الثلث الاول
من الجزء الخامس الذي هو من الجزء الخامس

من العشر ~~من العشر~~ السابع من العشر
الحادي عشر بعد الهجرة وانا المذنب
الذليل ومنزلة البضاعة القليل و
اقل اهل الجبل ابن سعدي اسمعيل اغفر
لهما يا ملك الجليل ويا من من علينا بحب
الدليل صلى عليه واله ازيد من القال والقيل

تمامه صحو بشر لعلهم ٢١٢ ادسه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الملك المنان جاعل الشمس والقمر بحسبان والصلوة والسلام على من تشرفت به بنو عدنان وعلى آله ازمة الاسلام والايمان اما بعد فيقول الضعيف الذليل اقل الناس اسمعيل انه هذه رسالة في معرفة ان القمر في اي برج من البروج الاثنى عشر ليعرف انه متى يدخل في العقرب ومتى يخرج منها حتى لا يرتكب الافعال التي ورد المنع لارتكابها في ذلك الزمان وهي مرتبة على مقدمة ومطلبين وختيمة

المقدمة اعلم انه لا بد لمن اراد هذا الفن ان يعلم ان تحويل النيروز متى وقع وفي اي يوم من اي شهر وقع فيعلم ان تلك الساعة دخلت

الشمس في برج الحمل ومدة كونها فيه احد وثلثون يوما فتنتقل الى الثور ففيه مثل ما كانت في الاول فتدخل الجوزا فتكون فيه مدة اثنين وثلثين يوما وبعد هذا المنتهى السرطان والاسد والسنبلة على الترتيب وفي كل واحد منها تكون كالاول زمانا فتسير الى الميزان والعقرب وفي كل واحد ثلثون يوما وبعد هذا سائرة الى القوس والجدي ففي كل واحد منهما تسعة وعشرون يوما فتنتقل الى الدلو والحوت ففيهما ستون يوما على السوية المطلب الاول في القواعد التي تشخص منها وقت القمر في العقرب قاعدة كلما

اعلم انه ينبغي [illegible] كل برج
الشمس في البروج ومنتهاها على
اسمائها وعددها وترتيبها
فاذا علمت هذا فاعرف
انها تسير فيها في عرض دورة
واحدة ويسير القمر
عرض شهر مرة واحدة
فيكون في كل برج يومين
ونصفا منه

كل يوم صح

مضى من الشهر فافرض ثلثة عشر يوما واضف
اليه اربعة عشر واقسم المجموع على ما كان
اجزاء كل قسم ثلثين والاجزاء التي لا تتم
بالثلثين فاحفظها ثم انظر ان
الشمس في اي برج فان كانت في الحمل
مثلا ومعك ثلثة اقسام وجزءان اللذان
حفظتهما في القسمة فتعطي البرج
الذي فيه الشمس قسما واحدا والقسمين
الباقيين للبرجين اللذين فيما يلي الحمل
بالترتيب فيبقى معك جزءان محفوظان
فتعطيهما للسرطان وتعرف ان القمر في
هذا البرج لان الاجزاء ما صارت
ثلثين ونفرض كل جزء درجة من
البرج فعلى هذا الفرض الماضي من
الشهر ستة ايام وكل يوم ثلثة عشر

يوما ونضيف على المجموع اربعة عشر ايضا
فيصير المجموع ~~المضاف عليه~~ اثنين
وتسعين فالاقسام ثلثة والاجزاء
اثنان ونفرض ان الشمس في الحمل فالقمر
في درجتين من السرطان وقس على هذا
لو كانت الشمس في برج آخر **فائدة**
اخرى انظر كم مضى من الشهر وضعفه ثم زد
على ذلك خمسة ايام فما كان من المجموع
لكل برج خمسة مبتديا من البرج الذي
فيه الشمس واذا انتهيت للبرج لا تتم
الخمسة فالقمر في هذا البرج والاجزاء
التي دون الخمسة كل واحد منها محسوب
بستة درجات من ذلك البرج مثلا

الماضي من الشهر عشرة ايام فبعد التضعيف
والزياده تبلغ خمسة وعشرين فاذا كانت
الشمس في العقرب كان القمر في
انتهاء الحوت وبعد لمحة يسير الى الحمل
وفي هذا المثال لو كان عددنا زايدا
من خمسة وعشرين بواحد مثلا نعرف
ان القمر في ستة درجات من
الحمل قاعدة اخرى اضرب
الماضي من الشهر على ثلثة عشر وزد على
الحاصل ثلثة عشر فاقسم المجموع كما
عرفت وارسم لكل برج قسما مبتديا
من الذي فيه الشمس فمنتهاي الاقسام
مخرج القمر وما بعده منزله ~~ومخرجه~~ على

حسب

حسب الاجزاء التي دون الثلثين التي
وكل واحد منها كدرجة منه مثلا الماضي
اربعة فبعد الضرب والزياده تبلغ
خمسة وستين فلو كانت الشمس
في الحوت كان القمر في خمس درجات
من الثور **المطلب الثاني**
في مسائل متفرقة الاولى ان البروج
المذكورة يتجزى كل واحد منها على
ثلثين جزءا وكل جزء يسمى بدرجة الثانية
اذا اردت ان تعرف ان الشمس
في اي برج فانظر ما مضى من الشهور من زمان تحويل الشمس الى الحمل ح
واجمع ايامها فان كان بعض منها

الفضل من الثلثين بواحد فاحسبه ناقصاً
واعط كل برج حقهما مثلا مضت
من زمان التحويل الى زمانك الحال خمسة
اشهر وشهران منها الفضل من الثلثين
فايام المجموع مائة وخمسون الا اثنين
فنبدأ بالحمل فنعطيه واحداً وثلثين
وهكذا نعطي كل برج كما عرفت
في المقدمة حتى اذا ابقى عدد لا يوفي
بحق برج بتمامه فالشمس فيه الثالثة
اذا انظرت القواعد وجدت القمر قد خرج
من العقرب ويكون في برج الدلو
مثلا فلا بد ان تعرف انه بعد الدلو
الحوت يعود الى الحمل ويسير بالترتيب

حتى

حتى يجيء الى العقرب فتحسب البروج وتعطي
لكل منها يومين ونصفاً فيتضح لك انه
في اي الزمان يدخل العقرب ومتى
يخرج منه **الخاتمة** في بيان الاحتياج الى
هذا العلم اعلم انه روي عن اصحاب
العصمة صلوات الله عليهم انهم منعوا
شيعتهم افعالاً كثيرة في هذا الزمان
اي القمر في العقرب كالسفر والتزويج
والبيع ونحوها مما تفصيله في الاحاديث
المروية عنهم عليهم السلام فمن يعرف
يمكن ان يعمل ومن لم يعمل ويقع في
بلية فلا يلومن الا نفسه وروي ايضاً
حديث طويل في اختيارات الايام
عن الامام جعفر الصادق عليه السلام ومن جملة

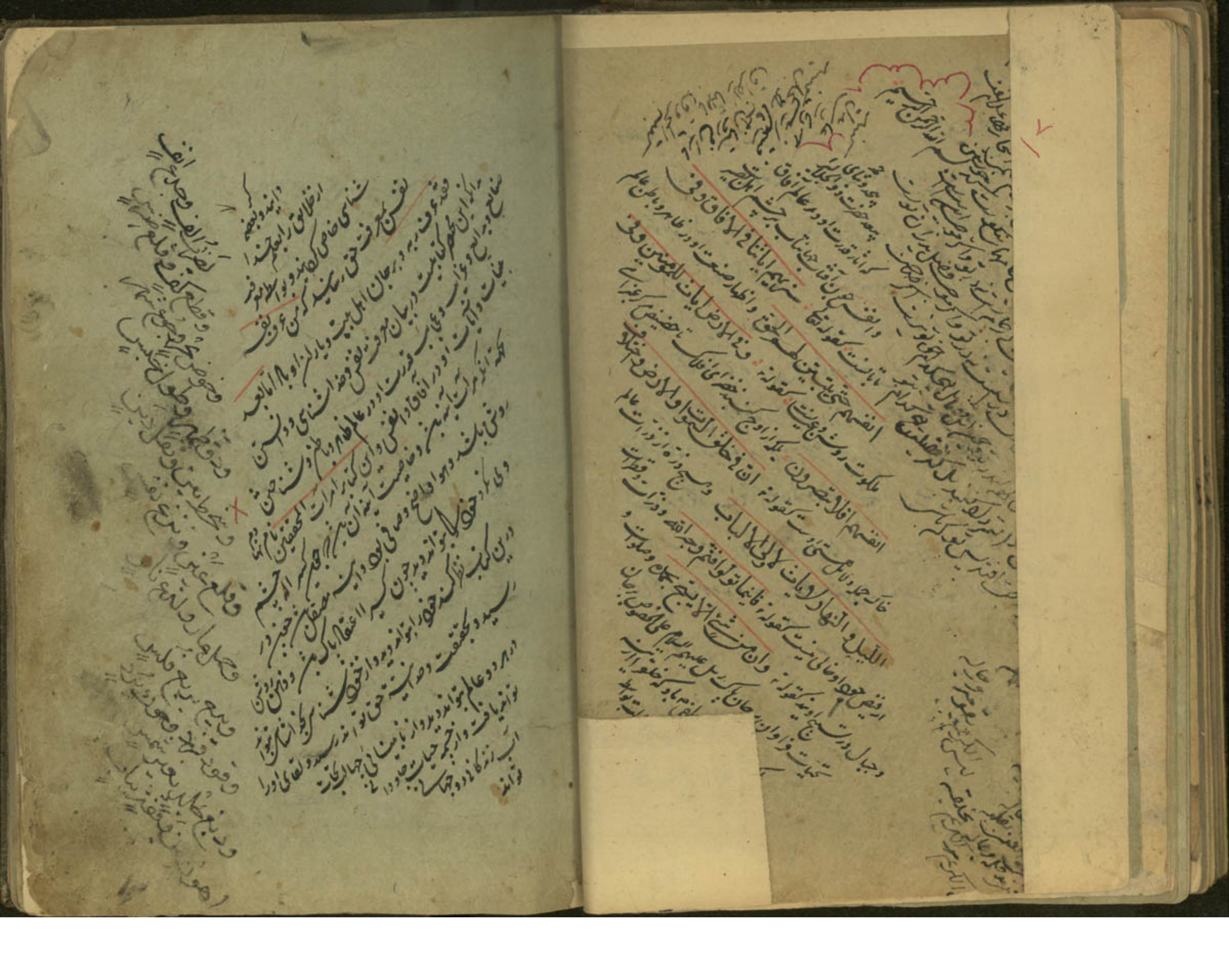
آورده‌اند مردی بصورت قوی و بسیرت نحیف کمان و عیان و جگری بریان از لیف خرما کفش
در پای دستار بر سر کشیده اند آن جسته بمثال زاهد از دیار تعبه قدم زنان رو
بحرم محترم آورده با طراف خانه کعبه طواف مینمود و متوجه تمام باین ابیات بنان می گفت
طبل تکوتکو نالند بیدبیدا · دغدغها فتند طبل کرا بزندا · تکتکها بکننه
ملک صنعته · اکا اکا لیسیدی · ایند یند یند ه · و معز دو بیت آخر را
حضرت امام زین العابدین علیه السلام باین مضمون گفته اند · متزراً بخرقه
محتجباً عن اکل اموال الوری · فها انا و زوجتی و ابنتی · یا خیر من کل الوری
القصه بآن نهج می فرمود و آنکه از زر خالص بود جنس با و میرسید تا و دار
خود فرستاده میدید و خدام حرم محترم چون آن حال دیدند تا و دار
نشانده کمال اهتمام نمودند و انجا بیشتر بظهور میرسید آخر الامر خدا
از خلاصه دودمان سرور کائنات زین العباد فی الارض و السموات علی بن الحسین
این کلمات نمودند و جواب مرضی شنودند اما معنی بیت اول را راوی فرا
دانا و دانا از ابو روشن داوند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین
بدانکه معاویه علیه الهاویه بعد از آنکه بر ممالک
اهل اسلام استیلا یافت امر کرده بود که سب
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام کنند چنانکه
که آنحضرت خبر داده بود و گفته که سیظهر
علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن
یاکل ما یجد ویطلب ما لا یجد فاقتلوه و لن تقتلوه الا و انه
یسبنی و یامرکم بسبی و البراة منی فاما السب
فسبونی فانه لی زکوة و لکم نجاة و اما البرآة
فلا تتبرءوا منی فانی ولدت علی الفطرة و
سبقت الی الایمان و الهجرة و دیگر امر کرد
که هر جا خطبه بیابند که منسوب بآنحضرت
باشد بسوزانند و اتباع او باین امر شنیع نیز قیام
نمودند هر جا خطبه یافتند بسوختند و غرض این
جماعت آن بود که آثار انوار جلی حضرت علی

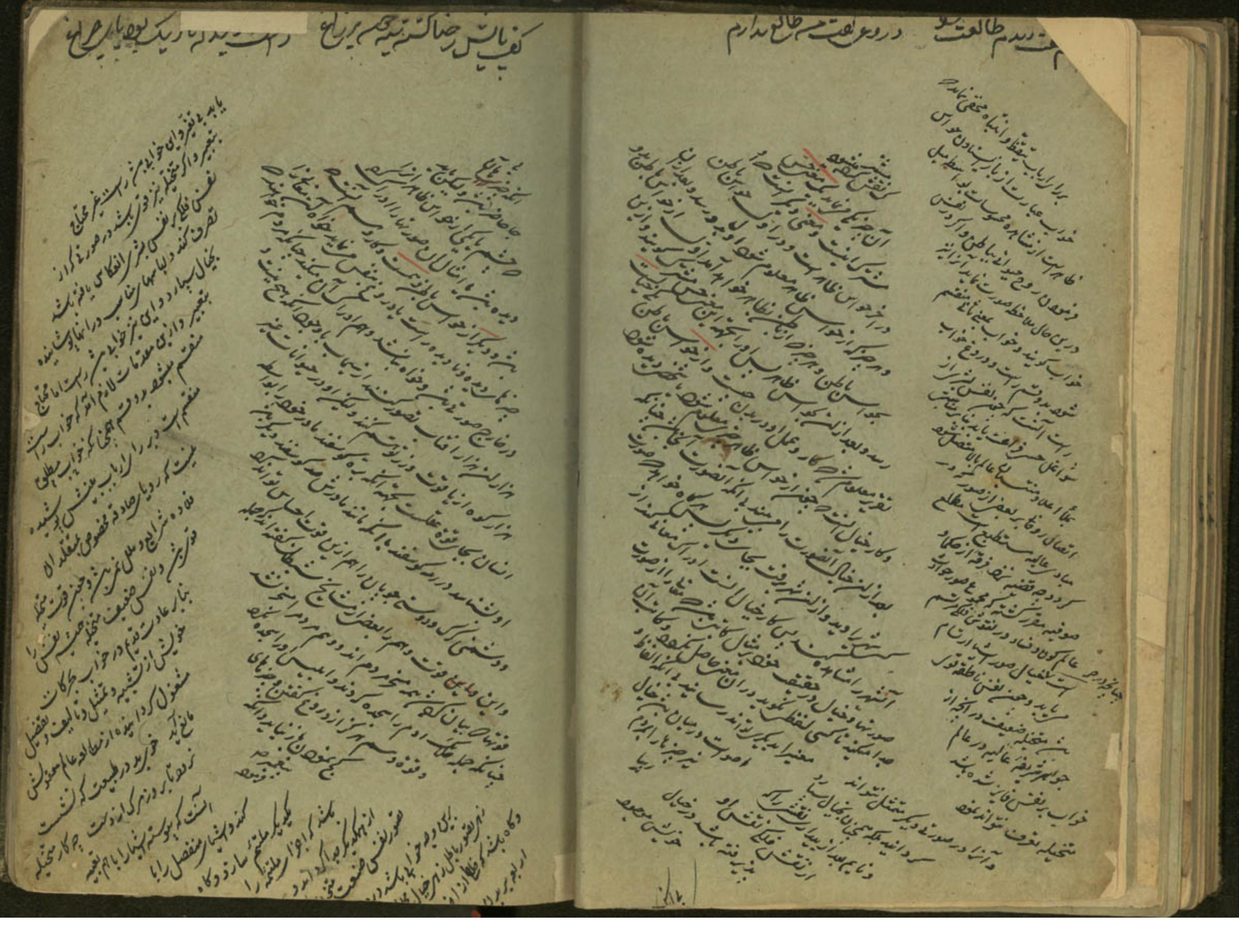
آورده‌اند که صد خطبه فصیح بلیغ بود از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام
جمله با انست و اسم آن جمله
اطلاقت و المومنین است

بالکلم









که هر اوبیکر از مادر بر آید او را شیطانی همزاد بیش
آمنعن قوة وهمت وحس دیگر از حواس باطن فکر است
و آن قوتیست که آن قوة لکرد فرمان عقل آن را ذاکره
متفکره گویند و اگر در فرمان وهم بود او را قوت متخیله
گویند و کار این قوة آن بخش که هر چه از حواس ظاهر و باطن
در قوة حافظ نوشته بیند او آن چیزها را مشاهده کند
و او بحقیقت چنین خواننده است که لوح در پیش نهاده و
آنچه در لوح مسطور و محفوظ باشد میخواند و حس
دیگر از باطن قوة حافظ است که او چنین لوحیست که هر چه
از حواس ظاهر و باطن بدو رسد نقش آن چیز آنجا بماند و او
چون لوحیست دانا و آنکه مردم یکبار که یکدیگر را می بینند
و بار دیگر که بهم میرسند همدیگر را میشناسند بجهة
آنست که در اول چون بیکدیگر رسیدند نقش
ایشان در قوة حافظ است با این نقش دیگر که در مرتبه
دوم نوشته شد برابر کند بعد از آن داند که این شخص را
بیشتر از این دیده بودم پس قوة حافظ چنین

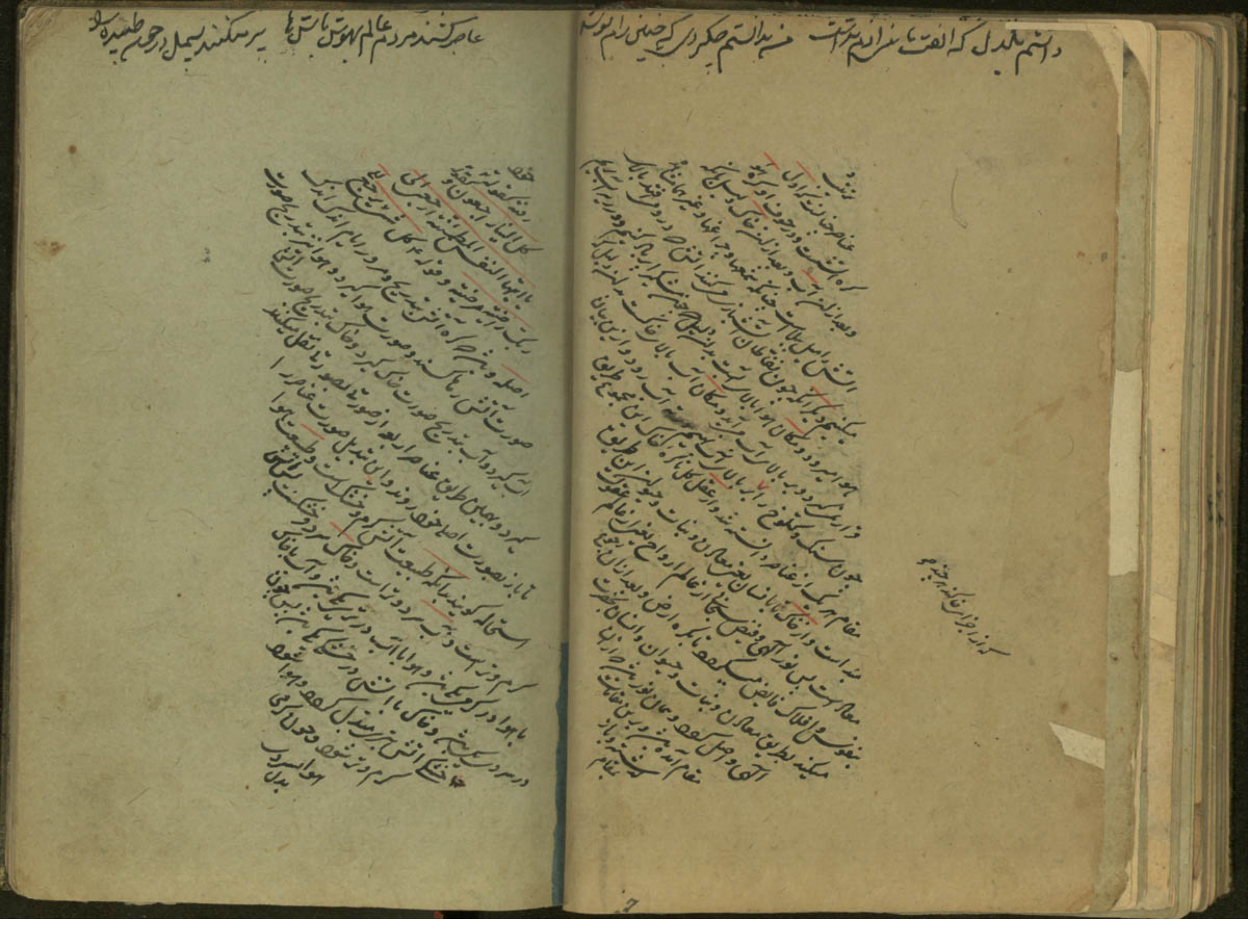
صورتها در نفس نماید مثلا چون از بدن استیلا
یابد نفس ناطقه بر حس مشترک متخیله ... آن حفظ
سخ و در خواب بیند ... از آفات ... خواب
القیاس و از جمله ... کاذبه
دروغ است ... بیدار ... او
یکی دیگر آنست که متخیله ... و آن صورت
بر آن صورت که ... بر حس مشترک
در عالم خواب و در حس ... ملاحظه
انطباع یافته مشاهده ... این ... وضوح
گردد و از نحو ... کاذبه ... وجه
... دولت ... پادشاه
... محمد ... خود نوشته
این افاده را در تاریخ ... حواس مناسب
... نقل نموده
... الملک المعبود کتبه
... العبد الذلیل ونقله
... الفقیر ... اسمعیل
عفی الله عنه

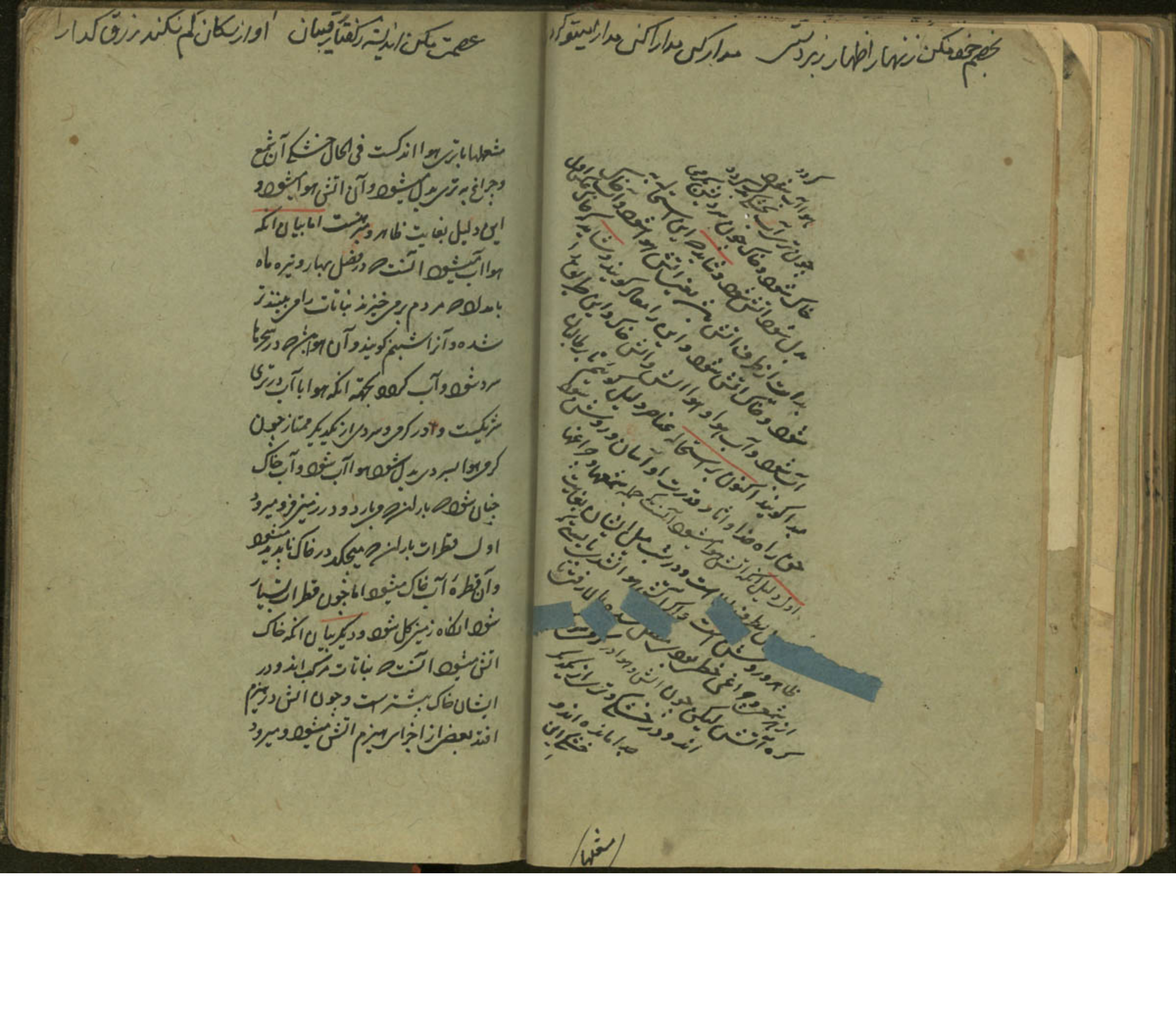
مشترک چنین در یابد که هر چه از نقش چو بهار اکب در آینه آن جایگی
نقش در حس مشترک را بمنزله کاتب باز گویند و درین مقام ذکر حواس این قدر
کافیست بعد از آن بدانکه قوت غضب و شهوت چنین ... کیفیت ازین
دفع مضرت یا غلبه ... عزت در حصول ... حاصل آید از غضب
گویند و هر ... که از برای جذب منفعت طلب لذت در حصول آید
آن را قوت شهوت خوانند و کار غضب و شهوت و معنی ایشان ازین معلوم
و درین مقام اینقدر کافیست ... اکنون این جمله چون ... و قوتها و نفس
در بیان که ... خادمان نفس اند و بغیر ازین خادمان قوت نفس
دو خادم دیگرست یکی را عقل عملی گویند و دیگری را عقل نظری عقل
نظری ... مثلا ... تصور کند اول ... عقل نظری
... خواهد بود و چند ...
و عقل نظری ... داشت و این کار

نویسنده و قوت وهم چنین شیطان و ...
خواننده و قوت خیال چون ...
قوت ذاکره چون ...

بعد ازان عقل عملی است که
ازان عقل نظری تصور کند و جمله صنعتها و شبیها
جنانکه عقل نظری بفعل آرد و جمله صنعتها و مقامها ازینجا و معرفت
آنرا از قوت بفعل آرد و بیان ... نظر کردن و
در عالم از خود و بنهای و ... جزها است ... عقل عملی از اینجا معلوم شده
و کونک و جز ... جزها است ... عقل عملی ... عقل نظری ... و دوم ... اول
عقل نظری حاصل که ازو مال ... عقل تصور ... معرفت
عقل عملی خادم عقل نظری است
بدانکه اول جزیکه حق سبحانه و تعالی بیافرید عقل بود کقوله تعالی
ماخلق الله العقل و عقل را سه معرفت حاصل شد اول معرفت حق و ازو
خود دوم معرفت وجود آمد از معرفت حق عقل دیگر بید آمد
معرفت خود ... و از معرفت احتیاج او نفس
و از معرفت خود نفسی بید آمد و از معرفت بید آمد و
جسم بید آمد و عقل دوم را همین طریق عقل دیگر و جسم دیگر
ازانست که معرفت او هم بید اشد تا نه رسید و نه عقل و نه
و نفس و دیگر بید اشد و آن نه نفس ... نه فلک

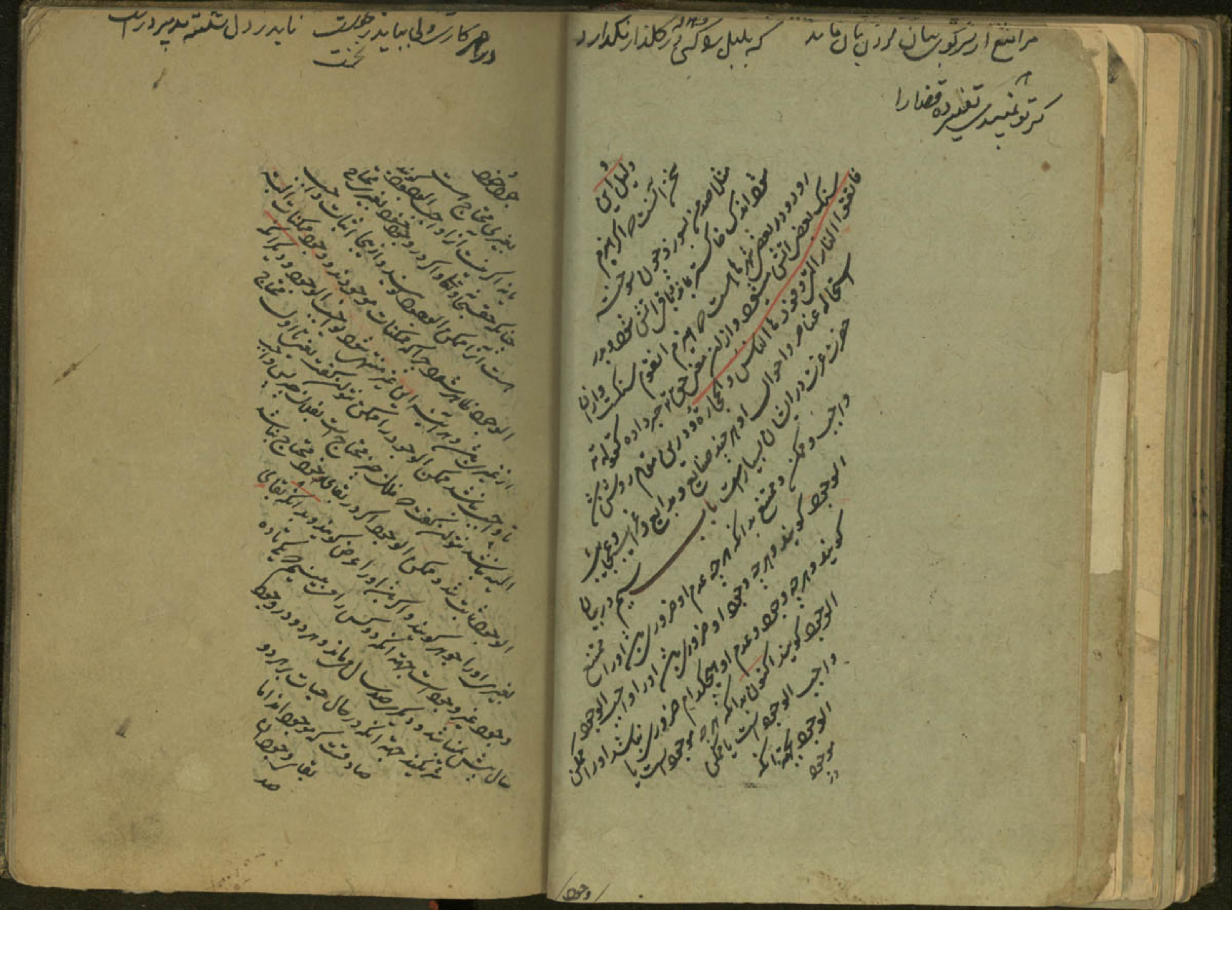
نفس نه نفوس فلکی اند و نه عقل عقول افلاکست پس
هر فلکیرا عقلی و نفسی و جسمی بیش نه فلک اول را عرش گویند
و فلک اطلس و فلک الافلاک و جسم کل نیز گویند و
فلک دوم را کرسی گویند و فلک البروج و فلک الثوابت
نیز گویند و فلک دیگر که در زیر اوست فلک زحل
خوانند و زیر او فلک مشتری و زیر او فلک مریخ و دیگر
فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر و عقل
فلک قمر را عقل فعال گویند و نفس او را واهب الصور گویند
و بعد ازین عناصر اربعه یعنی آتش و باد و آب و خاک
بید اشد بعد ازان بامر حق کواکب و افلاک عناصر را
در هم سرشتند و از امتزاج ایشان موالید
بید اشد یعنی معادن و نبات و حیوان و بعد ازین مجموع
انسان بید اشد و هر چیزیکه درین عالم بید اشود همه بتاثیر
کواکب باشند بامر حق و کواکب بندگان حضرت
الله اند که شب و روز مسخر امر او باشند و بفرمان او
کار میکنند کقوله تعالی و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره





کرده [illegible]
[illegible] چون [illegible] خاک شود [illegible]
خاک شود و خاک چون [illegible] آتش شود [illegible]
بدل شود آتش شود [illegible] بعضی آتش [illegible]
بدانست از [illegible] آتش شود و این را [illegible] گویند [illegible]
شود و خاک آتش [illegible] هوا و هوا آتش [illegible] عناصر و دلیل [illegible]
آتش شود و آب [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] قدرت او آسمان [illegible]
حق [illegible]
اول دلیل [illegible]
[illegible]

مشعلها با تری هوا اندکست فی الحال خشک آن شمع
و چراغ به تری بدل شود و آن آتش هوا شود و
این دلیل بغایت ظاهر و بیّنست اما بیان انکه
هوا آب شود آنست که در فصل بهار و تیره ماه
بامدادها که مردم بر می خیزند نباتات را تر بینند
شده و آن را شبنم گویند و آن هوایی است که در شبها
سرد شود و آب گردد بجهت انکه هوا با آب در تری
شریکست و در گرمی و سردی از یکدیگر ممتاز چون
گرمی هوا ابر در بدل شود هوا آب شود و آب خاک
چنان شود که باران بارد و در زمین فرو میرود
اول قطرات باران که میچکد در خاک نابدید میشود
و آن قطره آب خاک میشود اما چون قطرات بسیار
شود انگاه زمین گل شود و دیگر بیان انکه خاک
آتش میشود آنست که نباتات مرکب اند و در
ایشان خاک بیشترست و چون آتش در هیزم
افتد بعضی از اجزای هیزم آتش میشود و میرود

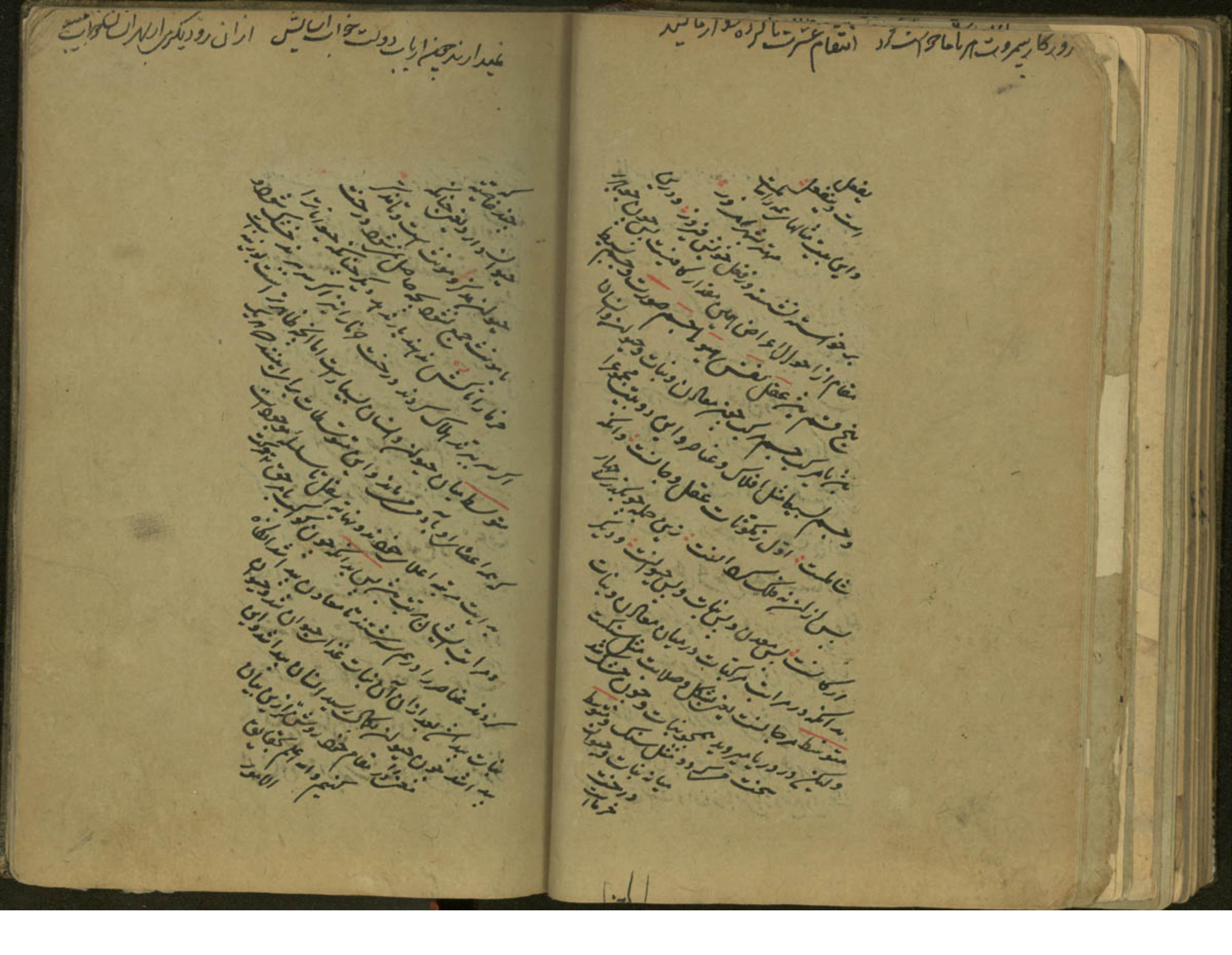


اهل سحاب جانب دارند وقت رفتن ... حمل است

لست و
نقار و حجهای ده
سال بی ... بقا و حجهای غیر
وجود است یا ممکن است یا جوهر باشند یا عرض
و جوهر پنج قسم است اگر جوهر محل جوهر دیگر است محل ا
را هیولی گویند و آن حال را صورت و اگر مرکب است از حالت
و محل از آنجم جسم گویند و اگر از این اقسام ثلثه نباشد از جوهر مفارق
گویند و جوهر مفارق اگر در اجسام متصرف است متصرف تدبیر
از آن نفس گویند و اگر نه عقل گویند و عقل کل اگر در زیر آن
هیچ عقل دیگر نباشد آن را عقل فعال گویند و اگر در طرفین
او عقول باشند از آن عقل متوسط گویند و نفس نیز
خوانند اجسام بسیط تفرق کند از نفس فلکی گویند
و جسم یا بسیط است یا مرکب بسیط آن است که از
عناصر اربعه مرکب نباشد و اگر از عناصر اربعه مرکب است
آن را مرکب گویند و جسم بسیط یا علوی است
یا سفلی علوی چو
افلاک

سفلی چون عناصر اربعه و علوی یا منیر است یا نباشد
اگر منیر است کواکب گویند و اگر نیست افلاک و تفر و
اگر اجسام مرکب متحرف شود آن را نشو و نما نباشد آن
جسم را معادن گویند چون زر و نقره و لعل و فیروزه
و اگر نشو و نما است و صاحب حس و حرکت نباشد آن را
نبات خوانند مثل درختان و گیاه و اگر حس و حرکت
است و نطق نباشد آن را حیوان گویند و اگر باشد
آن را انسان خوانند و در جماد نفس طبیعی عاملست
و در نبات نباتی و در حیوان حیوانی و در انسان انسانی
و با اینها نفس ملکی **و عرض نه** قسمت و جوهر را
با نه عرض جمع کنیم ده باشد که جوهر و نه عرض و این
مجموع را مقولات عشره گویند و این شعر مجموع اثبات ملکست
از مقولات تا زنو گر برسد کس از شیر دل ؛ در جواب
او بگو فی الحال جنس جان وجود دل ؛ جوهر است و
کم و کیف است و اضافه با متی باز وضع و این ملک و

حیوان ...



باب در بیان آنکه حکمت آفرینش چه
بوده که حق تعالی مردم را جهت آن آفریده تا او را بشناسند
و به بندگی پرستند کقوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون ای لیعرفون معنی آیه قرآن چنین بود
که بیافریدیم جنیان و آدمیان را مگر از برای آنکه
حضرت ما را بشناسند از حضرت حق سوال
کردند که آن حکمت چه بود که عالم و آدم را ابدا
کردی خطاب آمد که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لان اعرف
معنی این حدیث قدسی را شیخ عطار در سلک نظم
کشیده: ز رب العزة اندر خواست داود
که حکمت چیست کامد خلق موجود: جواب آمد که
تا این گنج پنهان: که آن ماییم بشناسند
ایشان: تو از بهر شناسایی گنجی: بگلخن سر فرود

آری رنجی و چون معلوم شد که حق تعالی مردم را جهت
معرفت خود آفریده هر آینه باید که او ایشان را
استعداد آن داده باشد والا مردم بی استعداد
حق را نتوانند شناخت و حق تعالی را بدیدن و دانستن
دلایل و آثار و انوار قدرت او که در آفاق
و انفس آفریده است توان شناخت و مردم
را میسر نیست که در قعر دریا و عروج جبال روند
و بر همگی صفات حق تعالی مطلع شوند و افعال او
تبارک و تعالی را در ابداع و اختراع موجودات بعینی چون
حق تعالی از غایت عنایت هر چه در عالم آفرید از
نور و ظلمت از علوی و سفلی در آدم برای نشان آن آفرید
و به هر صفتی که خود بدان موصوف مردم را
بدان صفت موصوف گردانید و همچنانکه عالم
مسخر امر و قدرت اوست تن مردم را مسخر

مشاهده نمایند ظ

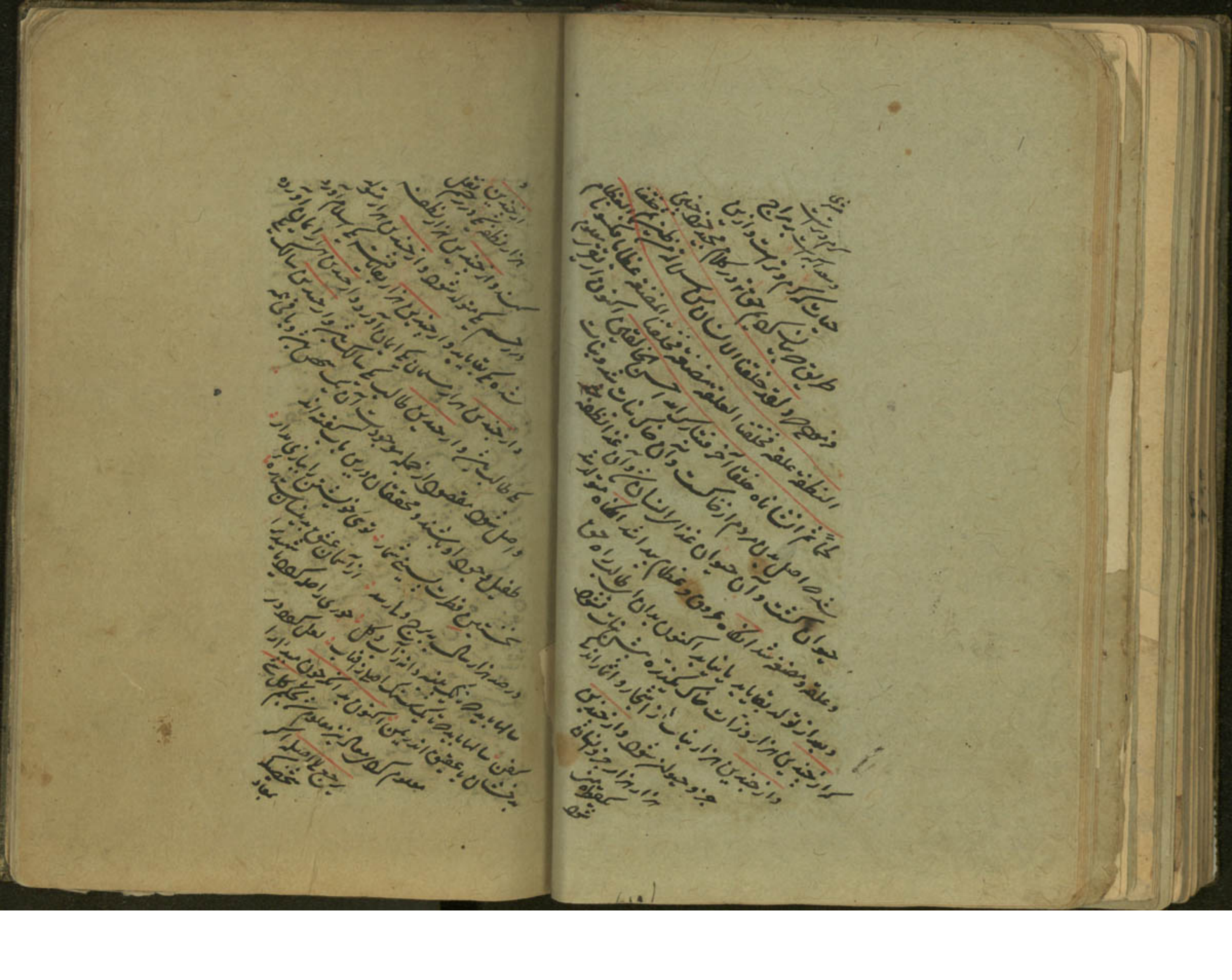
روح

ابنای آدم را که گفتیم از ترکیب اعضا و بدن و [illegible] و لطیف [illegible] جان ایشان
ما مردم را از ترکیب عالم علوی و سفلی آفریده صفات [illegible] جان
اجزا را از خود [illegible] صفات ذات او و ما [illegible] در عالم [illegible]
وارد [illegible] روح [illegible] ایشان را [illegible] اند
و از [illegible] و ما [illegible] و محققان در [illegible] معنی [illegible]
در [illegible] بیان [illegible] و [illegible] حال [illegible] طلب
ای [illegible] و [illegible] از خصوص [illegible] بوده اند
ای [illegible] است در عالم [illegible] در [illegible] باب چنین [illegible]
بیرون [illegible] و رسول [illegible]
[illegible] خلق آدم [illegible] از [illegible] و [illegible]
ان الله خلق آدم [illegible] اصل [illegible] و امتزاج
[illegible] افلاک و شعاع کواکب [illegible]
[illegible] و اعتدال عناصر صورت [illegible]
[illegible] نبات

ملکه کند و بعد از آن نباتات غذای ایشان
شود فی الجمله آن غذا را اول قوت جاذبه جذب
کند و ماسکه نگاه دارد و هاضمه هضم کند و
ممیزه کثیف از لطیف جدا کند و دافعه کثیف
را از راه امعا دفع کند و این حالات در
معده بود آنگاه آنچه لطیف بود از معده نقل
کند بجگر بواسطهٔ جاذبه و در جگر همین قوتها همان
فعل کنند که در معده کرده اند آنگاه هرچه کثیف
بود به سه قسم شود یک قسم بزهره رود و صفرا
گردد و قسم دیگر بمثانه رود و بول گردد و آنگاه
آنچه لطیف بود بعروق رود و خون شود و در
عروق همین قوتها یکبار دیگر همان فعلها
کنند که در معده کرده اند و هرچه کثیف بود
از لطیف جدا کنند و تمامها بیرون رود چون

چرک گوش و فضلهاء بینی و ناخنها و مویهای سر و
اندام و جز آنکه بعرق و دلالها در حمام بیرون رود
و اگر چیزی بماند علتها و دانها و آماسها در وجود آید
و آنچه لطیف بود بهر عضوی رود که لایق بود آنگاه
قوة مصوره هر جزو را رنگ همان عضو دهد که
لایق بود و موافق او بود و در حالت تصویر یکبار
دیگر همان قوتها که گفتیم همان عملها کنند دگر باره
کثیف را از لطیف جدا کنند آنچه کثیف بود هم بدانها
تحلیل شود و آنچه لطیف بود قوة مولده از اصلاب جذب
کند تا منی گردد و آنگاه منی در وقت معین در
رحم نقل کند و با نطفه عورت جمع شود آنگاه
چند روزی نطفه بود بعد از آن صورة نطفگی بگذارد
و در صورة علقگی در آید و مدتی نیز علقه یعنی
خون بسته بعد از آن مضغه گردد یعنی گوشت

خاییده و چند روز دیگر چنان بود تا آنگاه در وی
عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر
اعضا ظاهر گردد و در چهار ماهگی روح حیوانی در او
متصرف شود و غذای او خون بود و آن از راه ناف
بدو رسد و ماه اول که نطفه در رحم افتد
در تربیت زحل بود و ماه دوم در تربیت مشتری بود
و ماه سیم در تربیت مریخ و ماه چهارم در تربیت
آفتاب و ماه پنجم در تربیت زهره و ماه ششم
در تربیت عطارد و ماه هفتم در تربیت قمر و تا بدان
که در هفت ماهگی متولد شود و عمر یابد و بزرگ شود
و در هشت ماهگی اگر متولد شود بقا نیابد چرا که در
ماه هشتم باز در تربیت زحل بود و زحل سرد و خشک
و طبیعت مرگ دارد و نحس اکبر است و در ماه نهم
بیشتر بقا یابد از آنکه در تربیت مشتری بود و



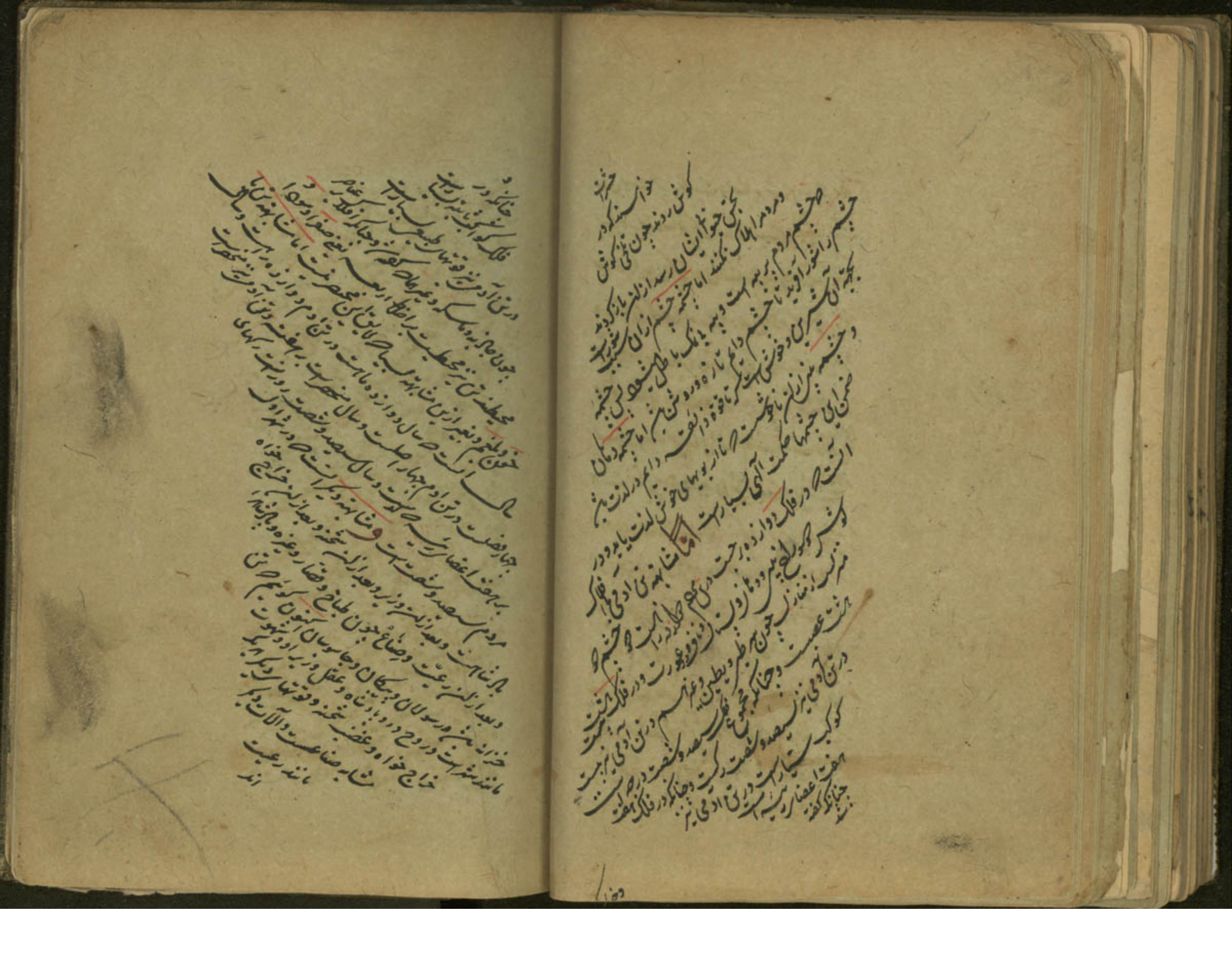




سرمدی

در شقاوت و نابینایی ابد نمانیم و این نابینایی بغیر
از آن نیست که کس خود را نه بیند و نشناسد و حقیقت
خود را ندانند و چون چنین مبین خدای تعالی را ندانسته
باشند و نشناخته و جمله پیغمبران بجهة این معنی آمده اند
و دعوت کرده تا مردم از نابینایی بینا که باشند
و این غفلت بیدار که باشند پیش از آن که وقت
رفتن ایشان آید نابینا نروند که آنگاه معالجه فایده
ندارد و اولیا نیز مردم را بدین طریق دعوت کرده اند
و میکنند و براه خدا میروند و این نابینایی خلاص
میشوند و درین عالم خلق را اضدادان میسازند بواسطه
ریاضات و خلوت و معرفت نفس و عمل صالح
فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک
بعبادة ربه احدا در برابر
کردن آفاق با انفس یعنی برابر کردن تن آدمی با عالم
چون گفتیم که تن آدم نسخهٔ عالمست اکنون بدان که
تن مشابه زمین است و مشابه آسمانست و مشابه

سال است که زمانست و مشابه شهر است که مملکت
بسیار در این رساله بجهة آنکه طالب این تشبیهات را
جدا جدا بیان کنیم اول مشابهة بدن با زمین است که
در زمین کوهها هست در بدن آدمی استخوان مانند
آنست و در زمین درختان بزرگ است موی سر و
ریش مشابه آنست و در زمین نباتات خورد
بسیار است موهای اندام مانند آنست و مجموع زمین
هفت اقلیم است در بدن نیز اعضای رئیسه هفت اند
سر و دست و پشت و شکم و دو پای و در زمین
زلزله میشود و در تن مردم عطسه بجای آنست و در
زمین جویهای آب و چشمهای روانست و در
بدن آدمی رگها و رودها هست و چشمهای عالم
بعضی شور و بعضی خوش است و بعضی ناخوش و در
تن آدمی چشمهٔ گوش تلخ و چشمهٔ چشم شور و چشمهٔ
بینی ناخوش و دهن خوش است چشمهٔ گوش بدان
سبب تلخست که اگر مردم در خواب باشند و





بیان کنیم اکنون به آنکه فرمان راندن حق در عالم
مثل فرمان راندن روح ماست در بدن مثلا اگر
میخواهیم که چیزی بنویسیم اول اراده از روح بدل می
رسد تا دل رگها و پیها را در حرکت آرد آنگاه رگهای
انگشتان را در حرکت آرند آنگاه انگشتان قلم او قلم
مداد را پس آنچه اراده ما باشد نوشته شود همچنین حق
سبحانه و تعالی خواهد که چیزی پیدا شود اول اراده او بعرش
رسد و از عرش بملائکه و از ملائکه بافلاک و از افلاک
بکواکب و از کواکب بعناصر تا آنچه ارادت حق بود شود
در عالم از نباتات و حیوانات و معدنیات پس
مثال اراده روح بر دل مثل اراده حضرت بر عرش
بجای عرش و رگها بجای ملائکه و انگشتان بجای افلاک
و کواکب بجای قلم و عناصر بجای مداد و موالید بجای
خطوط و چون عارف بدین مقام رسد که همه
چیز را یک باید و یکی دید بجای خود جهة آنکه موجودات

را آفریدگار حقست و بهمه نفس قدرت او بیند و اگر خلق آرا
گوئی بد بهست خطا نباید گفته باشی و درین معنی گفته اند
هر جزو هست آنچنان می باید · آن جزو که آنچنان نمی باید نیست

در تطبیق آفاق و انفس بدانکه مجموع
عالم بعضی ظاهرست و بعضی باطن آنچه ظاهرست از عالم
افلاکست و عناصر و موالید و آنچه باطنست از عالم عقولست
و عقول و ارواح و آدمی نیز ظاهر هست و باطن هست
ظاهر چنین بدن او و باطن قوتهای که بدین قوتها ادراک
اشیا کند مثلا قوه بینائی و شنوائی و گویائی و غیر آنهم
آنچه حق تعالی فرمود سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق مرادش از آفاق عالم ظاهرست
یعنی عالم اجسام و مراد از انفس عالم باطن است یعنی عالم ارواح چون
آیات نه گفت تحقیق آن آیاتست که حق تعالی بموسی داده قوله
تعالی ولقد آتینا موسی تسع آیات بینات ما نیز درین کتاب
همان نه آیه را بیان کنیم در عالم ظاهر و در عالم باطن

درین سخن نظرست زیراکه دلالت دارد برانکه
کافر را نتوان گفت که بد است تا راجع
لازم نقش قدرت اوست
حالانکه تشنیع سفها باید و لا یرضی لعباده
و حال آنکه حق تعالی در حق ایشان فرموده
الکفر و لا شک
کتبه العبد اسمعیل عفا الله عنه

و عالم ملک را ملک خوانیم و عالم باطن را ملکوت اکنون بدانکه
این نه آیات که در عالم ملکست از نه یکی افلاکست و چهار
عناصر و یکی دیگر از یکی حیوان و یکی نبات و دیگر معادن
این نه آیاتست در عالم ملک و همچنین نه آیات ملکوت یکی از آن
جمله نفس کلست و او ملکوت افلاکست و چهار ملک مقربند
چون جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل و این چهار
ملکوت عناصرند و ملکوت انسان نفس ایشانست و آن
سه موالید را ملکوت هر یک نفس اوست و نه آیات دیگر ملکوت
عالم تمامی انست که بیان کردیم و چنین که بیان کردیم که آدم نسخه ایست
از مجموع عالم مجموعات ما این نه آیات ظاهر و باطن
در آدم نمائیم اکنون بدانکه این نه آیات ظاهری دو
گوشست و دو چشم و دو بینی و یک دهان و دو دست
و این نه آیات بجای افلاک و عناصر و موالید است چنانکه
بیان کردیم اما نه آیات باطن در آدمی قوت شنوائی
و بینائی و گویائی و بویائی و لمس و فکر و حفظ و وهم





پس در این عالم بزرگ بواسطه افلاک از آب حیوان شود و
نبات بواسطه آتش بکمال رسد و این حالت بمیانجی
هوا باشد همچنین در عالم کوچک نیز بواسطه سمع و بصر و
ذوق و لمس و نطق کتابت حاصل شود و این
نیز بمیانجی بینی بود که اگر بینی نباشد نفس نتواند
زدن و این حالت میسر نگردد پس بدین برهان
ظاهر معلوم شد که گوش بجای افلاکست و چشم
آتش هم
بجای و بینی بجای هوا و دهان بجای خاک بدانکه
بجای عدد یک انسانست و بجای عدد ده حیوان
و بجای عدد صد نبات و بجای عدد هزار معادن چنانکه
عدد یک از عدد ده کمتر است انسان نیز نسبت با
سایر حیوانات کمتر است و حیوان از نبات کمتر است
چنانکه صد از هزار کمتر است نبات از معادن کم
تر است و عدد هزار زیاده از صد است همچنین معادن
زیاده از نباتست و صد زیاده از ده است و همچنین
نبات زیاده از حیوانست و ده زیاده از یکیست

و همچنین حیوانات زیاده از انسانند پس معلوم شد که
این آیات در عالم بزرگ مطابق نه آیات عالم کوچکست و
بتحقیق این عالم کوچک نسخه عالم بزرگست چنانکه
تقریر کرده شد و همچنین فکر بجای عدد یکیست و حفظ
بجای عدد ده و نطق بجای عدد صد و کتابت بجای
عدد هزار بجهة آنکه چون چیزی را در فکر وجود پیدا شد
آن وجود را چندان بقا نباشد و چون بحفظ رسد آن
چیز را وجود بقا ده چندان بیش و چون بنطق رسد
وجود او صد چندان شود و چون بکتابت رسد وجود
او هزار چندان شود که در فکر بود و همچنین قوت
نطق بجای جبرئیل است و کار جبرئیل وحی گذاردن انبیاست
و نطق نیز از عالم باطن خبر میدهد و قوت کتابت بجای
عزرائیل است و کار عزرائیل آنست که روح از تن



جدا کند و صوت کتابت نیز معنی را از لفظ جدا کند
و با صوت و لفظ معنی را بدیگری رساند بکتابت و
حفظ اینجا میکائیلست که حساب ارزاق را حفظ
میکند حفظ نیز آنچه بدو میرسد محافظت و فکر بجای
اسرافیلست و کار اسرافیل آنست که دم در صور
دمیده تا اموات از قبور سر بدر آرند و فکر در مقدمات
تصرف میکند و نتیجه بر می‌انگیزد و این قدر درین مقام
کافیست از تطابق کردن عالمین با یکدیگر اکنون بدانکه
اگر در عالم بزرگ ملائکه نباشند افلاک و عناصر را تاثیر
و تصرف نباشد و بی کار باشند و این چهار نفس نیز
اگر نباشند از انواع حیوانات پیدا نشود باتفاق
و اگر پیدا شود مردگان بیخبر باشند همچنان در عالم کوچک
نیز اگر چشم و گوش و بینی و دهان و دست نباشند این
حواس نیز که سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه اند

فارغ و بیخبر باشند و هیچ کاری از ایشان نیاید پس بقای
حواس بدین قوتهاست و بقای قوتها بنفس انسانی
همچنین بقای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول و
عقول بواسطه حق و همچنان اگر باعضا و حواس و
قوتهای جسمانی نظر کنیم در تن یک شخص کثرت بسیار
واقع شود و حال آنکه یک تن بیش نیست همچنین نیز در عالم
بزرگ نظر کنیم کثرت بسیار بیش بواسطه افلاک و
عناصر و موالید و جزئیات و مرکبات اما چون
نظر بذات کنیم همه را در تصرف امر و قدرت یک
ذات بینیم این معنی وحدت نماید والسلام علی من اتبع الهدی



هذا اليوم السبت
روز شنبه

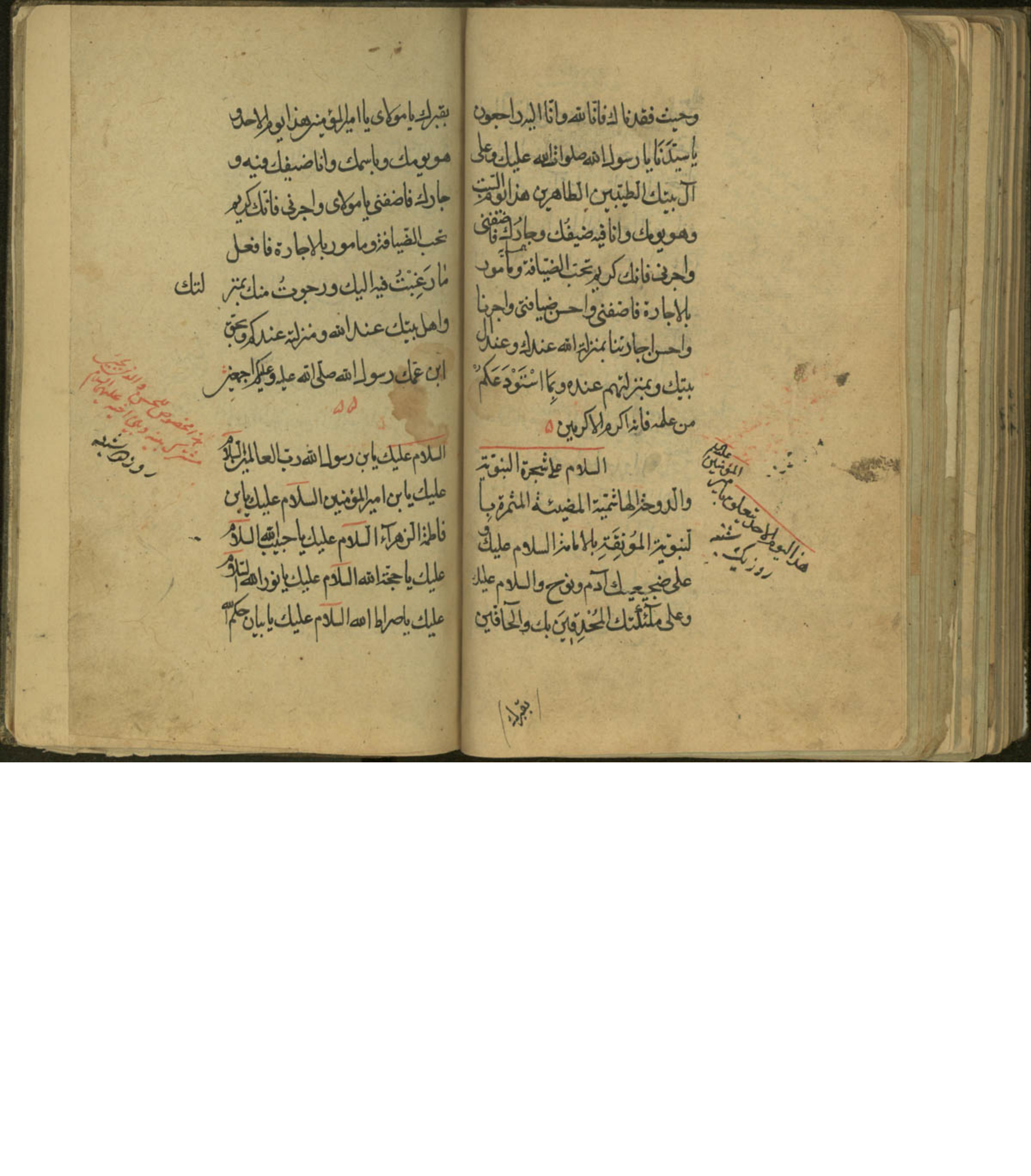
بسم الله الرحمن الرحيم

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و
اشهد ان محمداً عبده ورسوله واشهد انك
رسول الله وانك محمد بن عبد الله واشهد انك
قد بلغت رسالات ربك ونصحت لامتك و
جاهدت في سبيل الله بالحكمة والموعظة الحسنة
وأديت الذي عليك من الحق وانك قد رؤفت
بالمؤمنين وغلظت على الكافرين وعبدت
الله مخلصاً حتى اتاك اليقين فبلغ الله بك
افضل شرف محل المكرمين الحمد لله الذي
استنقذنا بك من الشرك والضلالة اللهم صل
على محمد واله واجعل صلاتك وصلوة ملائكتك
المقربين وانبيائك المرسلين وعبادك الصالحين
واهل السموات والارضين ومن سبح لك يا رب

هذا هو الضيافة والزيارة معاً لرسول الله صلى الله عليه واله وللائمة عليهم في ايام الاسبوع من العبد فاعلم ان يوم السبت يتعلق بالنبي صلى الله عليه واله فمن نوى ان يزوره ويصير ضيفه في هذا اليوم ودعا بهذا الدعا كان عليه السلام مزوداً له ومضيفاً لاجله وكذا باقي الائمة في اختصاصهم بايام الاسبوع وكونهم متعلقين ودعاء قبل النبي صلى الله عليه واله

العالمين

العالمين من الاولين والآخرين على عبدك ورسولك
ونبيك وامينك ونجيك وحبيبك وصفيك
وصفوتك وخاصتك وخالصتك وخيرتك
من خلقك واعطه الفضل والفضيلة و
الوسيلة والدرجة الرفيعة وابعثه مقاماً
محموداً يغبطه به الاولون والآخرون اللهم
انك قلت ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا
الله تواباً رحيماً : الهي لقد اتيت نبيك مستغفراً
تائباً من ذنوبي فصل على محمد وآل محمد واغفرها
لي يا سيدي اتوجه بك وبآل بيتك الى الله تعالى
ربك وربي ليغفر لي ويقول ثلثاً انا لله وانا
اليه راجعون : اصبنا بك يا حبيب قلوبنا
فما اعظم المصيبة حيث انقطع عنا الوحي



وحيث فقدناك فانا لله وانا اليه راجعون
يا سيدنا يا رسول الله صلوات الله عليك وعلى
آل بيتك الطيبين الطاهرين هذا يوم السبت
وهو يومك وانا فيه ضيفك وجارك فاضفني
واجرني فانك كريم تحب الضيافة ومامور
بالاجارة فاضفني واحسن ضيافتي واجرنا
واحسن اجارتنا بمنزلة الله عندك وعند آل
بيتك وبمنزلتهم عنده وبما استودعكم
من علمه فانه اكرم الاكرمين ٥

السلام على شجرة النبوة
والدوحة الهاشمية المضيئة المثمرة با
لنبوة الموتقة بالامامة السلام عليك
وعلى ضجيعيك آدم ونوح والسلام عليك
وعلى ملئكتك المحدقين بك والحافين

هذا اليوم الاحد متعلق بامير المؤمنين عليه
روز يك شنبه

بقبرك يا مولاى يا امير المؤمنين هذا يوم الاحد و
هو يومك وباسمك وانا ضيفك فيه و
جارك فاضفني يا مولاى واجرني فانك كريم
تحب الضيافة ومامور بالاجارة فافعل
ما رغبت فيه اليك ورجوت منك بمنزلتك
واهل بيتك عند الله ومنزلته عندكم وبحق
ابن عمك رسول الله صلى الله عليه وعليكم اجمعين

٥٥

السلام عليك يا بن رسول الله رب العالمين السلام
عليك يا بن امير المؤمنين السلام عليك يا بن
فاطمة الزهراء السلام عليك يا حبيب الله السلام
عليك يا حجة الله السلام عليك يا نور الله السلام
عليك يا صراط الله السلام عليك يا بيان حكم الله

[margin, red:] مخصوص بحسن و حسين عليهما السلام
روز دو شنبه



السلام عليك يا ناصر دين الله السلام عليك
ايها السيد الزكي السلام عليك ايها العالم
الوفي السلام عليك ايها الطاهر الزكي السلام
عليك ايها الحق الحقيق السلام عليك ايها
الشهيد الصديق السلام عليك يا ابا محمد
الحسن بن علي ورحمة الله وبركاته ٥ ٥ ٥
السلام عليك يا بن رسول الله السلام عليك
يا بن امير المؤمنين السلام عليك يا بن سيدة
نساء العالمين اشهد انك قد اقمت الصلوة
وآتيت الزكوة وامرت بالمعروف ونهيت عن
المنكر وعبدت الله مخلصا وجاهدت في الله
حق جهاده حتى اتاك اليقين فعليك مني سلام الله
ما بقيت وبقي الليل والنهار وعلى اهل بيتك

هذا يوم الاثنين للحسن والحسين عليهما صلوات رب الكونين
روز دوشنبه

الطيبين

الطيبين الطاهرين انا يا مولاي مولى لك
ولآل بيتك وسلم لمن سالمكم وحرب لمن
حاربكم مؤمن بسركم وجهركم وظاهركم وباطنكم
لعن الله اعدائكم من الاولين والآخرين وانا ابرا
الى الله تعالى منهم لعنة الله عليهم يا مولاي يا ابا
محمد يا مولاي يا ابا عبد الله هذا يوم الاثنين
وهو يومكما وباسمكما وانا فيه ضيفكما فاضيفاني
فاحسنا ضيافتي فنعم من استضيف به انتما
وانا فيه من جواركما فاجيراني فانكما مأموران
بالضيافة والاجارة وصلى الله عليكما وآلكما
الطيبين ٥
السلام عليكم يا خزان علم الله السلام عليكم
يا تراجمة وحي الله السلام عليكم يا ائمة الهدى
السلام عليكم يا اهل اعلام التقى السلام عليكم
يا اولاد رسول الله انا عارف بحقكم مستبصر

هذا يوم الثلثا للعابد والباقر والصادق صلوات الله عليهم اجمعين
روز سه شنبه



لشأنكم معاد لاعدائكم موال لاوليائكم بابي انتم
وامي صلوات الله عليكم اللهم اتوالى آخرهم
كما توالیت اولهم وابرأ من كل وليجة دونهم
واكفر بالجبت والطاغوت واللات والعزى
صلوات الله عليكم يا موالي ورحمة الله و
بركاته السلام عليك يا سيد العابدين
وسلالة الوصيين السلام عليك يا باقر
علم النبيين السلام عليك يا صادقا مصدقا
في القول والفعل يا موالي هذا يومكم وهو يوم
الثلثاء وانا فيه ضيف لكم ومستجير بكم
فاضيفوني واجيروني بمنزلتكم واهل بيتكم
عند الله وبمنزلته عندكم واهل
بيتكم الطيبين الطاهرين
السلام عليكم يا اولياء الله السلام عليكم يا

النبيين ر

والنقی
هذا يوم الاربعاء للكاظم والرضا
والنقی عليهم الصلوة والسلام
روز چهارشنبه

حجج الله السلام عليكم يا نور الله في ظلمات الارض
السلام عليكم وصلوات الله عليكم وعلى آل بيتكم
الطيبين الطاهرين بابي انتم وامي لقد عبدتم
الله مخلصين وجاهدتم في الله حق جهاده
حتى اتاكم اليقين فلعن الله اعدائكم من الجن
والانس اجمعين وانا ابرأ الى الله واليكم منهم
يا مولاي يا ابا ابرهيم موسى بن جعفر يا مولاي
يا ابا الحسن علي بن موسى يا مولاي يا ابا جعفر
محمد بن علي يا مولاي يا ابا الحسن علي بن محمد انا
مولى لكم مؤمن بسركم وجهركم متضيف بكم
في يومكم هذا وهو يوم الاربعاء ومستجير
بكم فاضيفوني واجيروني بآل بيتكم الطيبين
الطاهرين

السلام عليك يا ولي الله السلام عليك يا
حجة الله وخالصته السلام عليك يا امام

اهل ءر

اهل ر

هذا يوم الخميس للعسكري عليه السلام
روز پنجشنبه



المتقين المؤمنين ووارث المرسلين وحجة
الله رب العالمين صلى الله عليك وعلى اهل
بيتك الطيبين الطاهرين يا مولاى يا ابا
محمد الحسن بن علي انا مولى لك ولاهل بيتك
وهذا يومك وهو يوم الخميس وانا ضيفك
فيه ومستجير بك فاحسن ضيافتي واجارتي
بحق اهل بيتك الطيبين الطاهرين ه

هذا يوم الجمعة للمهدي صلوات الله عليه وزيارته

السلام عليك يا حجة الله في ارضه السلام عليك
يا عين الله في خلقه السلام عليك يا نور الله
الذي به يهتدي المهتدون ويفرج به عن المؤمنين
السلام عليك ايها المهذب الخائف السلام
عليك ايها الولي الناصح السلام عليك يا
سفينة النجاة السلام عليك يا عين الحياة
السلام عليك وصلى الله عليك وعلى آل

اهل بد

بيتك

بيتك الطيبين الطاهرين السلام عليك
عجل الله لك ما وعدك من النصر وظهور
الامر السلام عليك يا مولاى انا مولاك
عارف باولاك واخراك اتقرب الى الله تعالى
بك وباهل بيتك وانتظر ظهورك وظهور الحق
على يديك واسأل الله تعالى ان يصلي على محمد
وال محمد وان يجعلني من المنتظرين لك و
التابعين والناصرين لك على اعدائك
المستشهدين بين يديك في جملة اوليائك
يا مولاى يا صاحب الزمان صلوات الله
عليك وعلى آل بيتك هذا يوم الجمعة وهو
يومك المتوقع فيه ظهورك والفرج
فيه للمؤمنين على يديك وقتل الكافرين بسيفك
وانا يا مولاى فيه ضيفك وجارك وانت
يا مولاى كريم من اولاد الكرام وما مور

اهل بد



بالاجارة فاضفنی واجرنی صلوات الله علیك
وعلی اهل بیتك الطیبین الطاهرین

مجالس الامامیة فی الاعتقادیات والاحکام الشرعیة

بسم الله الرحمن الرحیم وبه استعین وعلیه التوکل فی
الامور کلها

حمد و ستایش سزاوار معبودیست که جمیع موجودات را بقدرت خود
اختراع کرد نه از جبر یعنی اجبار و از روی انشاء و همه کائنات را
بحکمت خود ابتداع نمود بی علتی و سببی یعنی بتکوینی از جهة
ابتداء این خلق که او را چه خواست و بهر گونه که خواست و تمامتر
صلوات و تسلیمات بر افضل انبیا و خاتم پیغمبران یعنی
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر آل او که راه نمایان دین اند
و پیشوایان اهل یقین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین اما
بعد میگوید این ذره حقیر و بنده مقر بتقصیر مجرم غیر از ماسوی

و محتاج

و محتاج بمغفرت رب سمیع و بصیر عبد الرشید بن نور الدین
شوشتری تجاوز الله تعالی عن سیئاتهما و حشرهما مع النبی و
اوصیائه من الائمة المعصومین الهادین المهدیین بجاه
محمد و آله الطیبین الطاهرین چون دیدم که اکثر اهل زمان
ما فرو رفته اند در دریای جهالت و سعر ایشان در عقبات
راههای است که از آن راهها بجهالت رسند و جدا گردیده اند
از مطلوب حقیقی که علمست و اهل علم و نزدیک بآن
شده که مواد علم بریده گردد و نماند از وی بجز
صورتی چون راضی شده اند بجهل و آن را علم نام نهاده اند
و تکیه بر جهل کرده علم و اهل علم را ضایع ساخته اند بالکلیه
خود را داخل در این دین میدانند و اعتقاد بجمیع امور آن
میکنند ازین جهة که در اعتقادیات و احکام شرعیه
الهیه بعضی بتقلید آبا و اسلاف خود راضی گشته اند و بعضی
بر بزرگان زمان خود از اهل جهل اقتدا نموده اند و بعضی بتقلید
کتب علمای متاخرین در اصول و فروع قناعت کرده اند

و بعضی که خود را از تقلید خلاص ساخته اند باید در اعتقادات
و احکام شرعیه الهیه اعتماد و اتکال بر عقلهای ناقص خود
کرده اند یعنی عقل را مدرک این دو امر گردانیده اند و
نقل را بی دخل ساخته اند مگر آنکه نقل موافق عقل باشد
و بر تقدیر مخالفت نقل با عقل تاویل نقل نموده اند یا
در اعتقادیات همه و در بعضی از احکام شرعیه آنچه پیرو عقل
شده اند و بر متتبع کلام ائمه معصومین پوشیده نیست
که اینها همه جهلست و عارف باینها جاهل بلکه علم آنست
که از عالم ربانی حاصل گردد و در علم باصول دین و
فروع دین ناچار است از آیات و روایات و در اعتقادات
و احکام شرعیه رجوع بآیات و روایات باید نمود لهذا لازم
دانستیم که از آیات و روایات جمع نمایم آنچه دلالت بر اعتقادیات
و احکام شرعیه داشته باشد و متعرض ادله عقلیه
نمیشوم مگر آنکه موید آیات و روایات شود و هر امری
از امور اعتقادیات و احکام شرعیه که دلیل از آیات و

روایات در آن شده باشد مذکور نمی سازم و نام نهادم این
تالیف را بمجالس الکرامه در اعتقادیات و احکام شرعیه
و مرتب گردانیدم آن را بر مقدمه و دوازده مجلس و خاتمه
و ناچار است قبل از شروع در مقصود و موقوف علیه مقصود
که مقدمه کتابست از ذکر امری که موجب بصیرت در مقصود
و موقوف علیه مقصود گردد پس تصریح بدانکه از فرقه
ناجیه امامیه رضوان الله علیهم ما را امتیاز عزیمت اصلا
واجب بنده اند متابعت قول رسول الله و ائمه معصومین را
علیهم السلام و الصلوة و عمل بقول و فعل معصوم را لازم
نشمرد بلی بر جمیع فرقه ناجیه لازمست که عمل نمایند بمضمون
آیات قرآنی که از ائمه هدی علیهم السلام تفسیر آن بما رسیده
باشد و بمضمون روایات ایشان یا روایت رسول الله
صلی الله علیه و آله که از ائمه هدی علیهم السلام بما رسیده باشد پس
آنچه در مقدمه کتاب از آیات و روایات مذکور میشود
که در اعتقادیات و احکام شرعیه اتباع قول و فعل معصوم

باید نمود و تابع عقل نباید شد رجمعی از فرقه ناجیه امامیه
که گفته اند در اعتقادیات تابع عقل باید شد هر چند
نقل برخلاف آن دلالت کند و در احکام شرعیه تابع
نقل اگر مخالف دلیل عقل باشد و تخصیص عموم آیات
و روایات نموده اند حجیت تمام دارد و الزام ایشان مشکل
و گفتگوی ما با ایشانست نه با جمعی که اتباع قول معصوم را
لازم ندانسته اند نمیدانند زیرا که الزام اینطایفه از راه
نقل ممکن نیست بلکه طریق الزام ایشان منحصر است بشواهد
عقلیه و بر ما لازم نیست الزام ایشان بلکه بر امام
زمان علیه السلام لازمست که الزام ایشان نماید بنحوی
که از آثار و اقوال ائمه هدی علیهم السلام این معنی
ظاهر و هویداست اگر کسی گوید که همچنانکه آیات و
روایات دلالت دارد برین که اتباع معصومین
لازمست همچنین دلالت دارد که تابع عقل باید شد
پس ناچار است از جمع میان آیات و روایات در

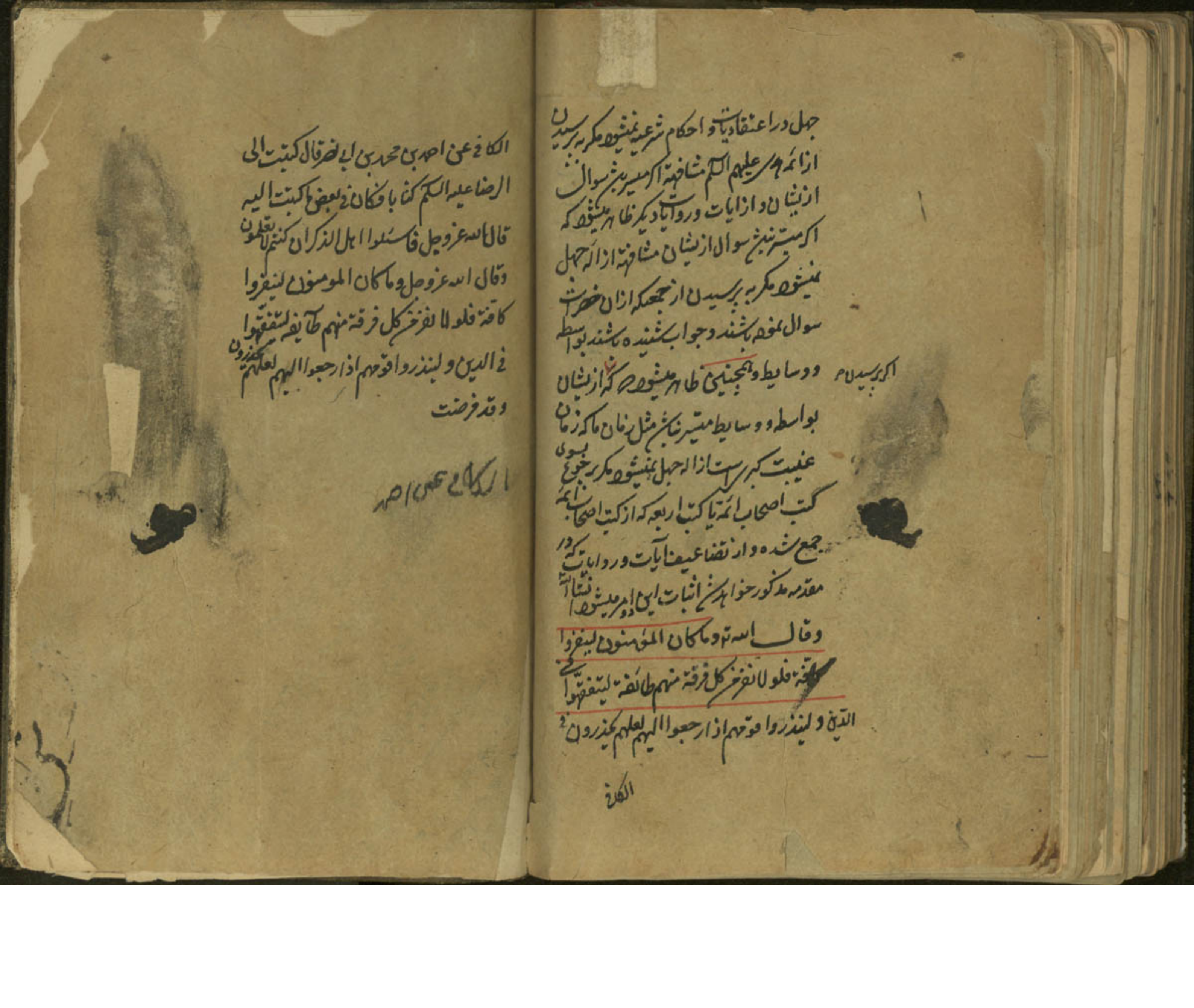
باین طریق که آیات و روایات وجوب اتباع قول و فعل معصوم
را بر احکام شرعیه حمل نمائیم و آیات و روایات وجوب
اتباع عقل را بر اعتقادیات تا طرح بعضی از آیات و
روایات لازم نیاید و اینست باعث بر اینکه جمعی از امامیه
گفته اند که در اعتقادیات پیرو عقل باید شد گوئیم که طریق
جمع منحصر درین نیست بلکه میتوانند بود که جمع باین طریق
نمائیم که در جمیع امور از اعتقادیات و احکام شرعیه
تابع قول و فعل معصوم باید شد و آیات و روایاتی که
وارد شده در مدح عقل و در اینکه عقل در جمیع امور در
کار است و ظاهرا دلالت دارد بر اینکه تابع عقل باید
شد برین حمل نمائیم که عقل از جهتی که مناط تکلیفات است
مثل بلوغ بی شبهه در جمیع امور در کار است و بالضروره
ممدوحست باین معنی که اگر عقل نباشد اوامر و نواهی
شارع متوجه بندگان نخواهد گردید و تصدیق بحقیقت
قول و فعل معصوم نشد و بطلان غیر قول معصوم و فعل



ایشان صورت نخواهد بست بی عقل از برای آنست که بنده
قابل تکلیف شارع گردد و تصدیق بحقیقت قول و فعل
معصوم نماید و ماسوای آنرا باطل شناسد نه برای آنست
که عقل بمعرفت خود و باستقلال ادراک حق و باطل
نماید بی تمسک بقول و فعل معصوم بلکه از تضاعیف
اثار و آیات و اقوال ائمه هدی علیهم السلم علم قطعی عادی
حاصل میشود که این جمع اینست و غیر این نیست
و این طریق ارجح و راجحست عقلا نیز زیرا که آیات و
روایات درین هنگام بر عموم خود باقیست و بنابر
طریق جمعیکه از کلام متاخرین ظاهر میشود ناچار است
از تخصیص و الله یعلم **مقدمه** در بیان
انکه در امور نظریه از اعتقادیات و احکام شرعیه که
محل اختلاف عقلا و علما شده و میتواند عقل
مستقل نیست و عقل بمعرفت خود مدرک این
امور نظریه نمیشود بلکه ناچار است درین امور از

تمسک

تمسک باصحاب عصمت و تبعیت قول و فعل ایشان بعون
صلوات الله علیهم اجمعین و ما حجت اثبات این امر آیات و
روایات ذکر کنیم قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلم فی قول الله
عز و جل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون قال
رسول الله صلی الله علیه و آله الذکر انا و الائمة علیهم السلم
اهل الذکر یعنی از حضرت خامس ائمه هدی امام محمد باقر علیه
السلم منقولست در قول خداوند عالم فاسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون که حضرت خاتم الانبیا
صلوات الله علیه و آله فرمودند که ذکر درین آیه منم و ائمه
طیبین علیهم السلم اهل ذکر اند پس معنی آیه بدلالت اهل
ذکر اینست که اگر نمیدانید چیزی را پس بپرسید آن
مجهول خود را از ائمه خود صلوات الله علیهم خواه
آن مجهول از اعتقادیات باشد و خواه از احکام شرعیه
الهیه و ازین آیه باطلاقها ظاهر است که ازاله

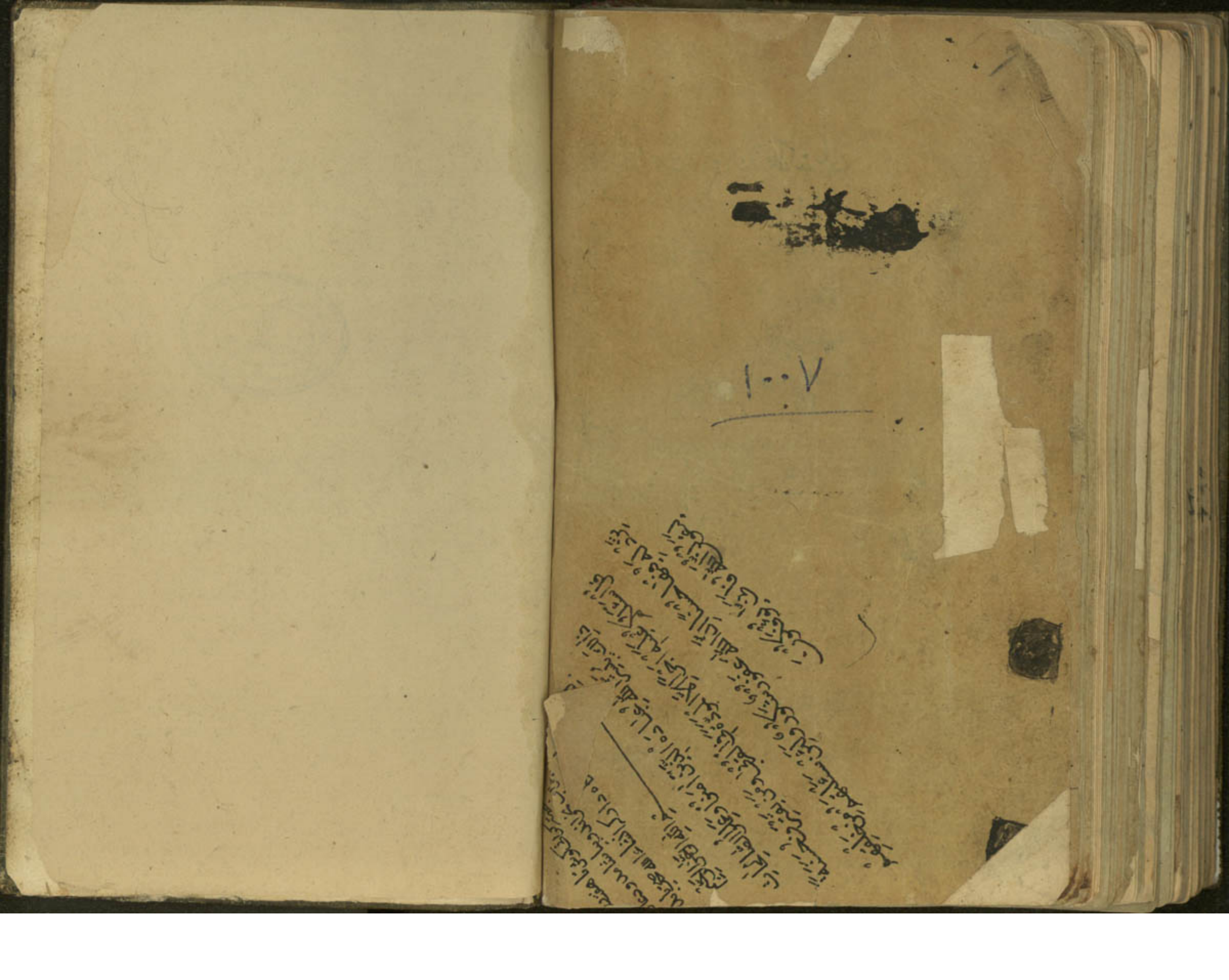


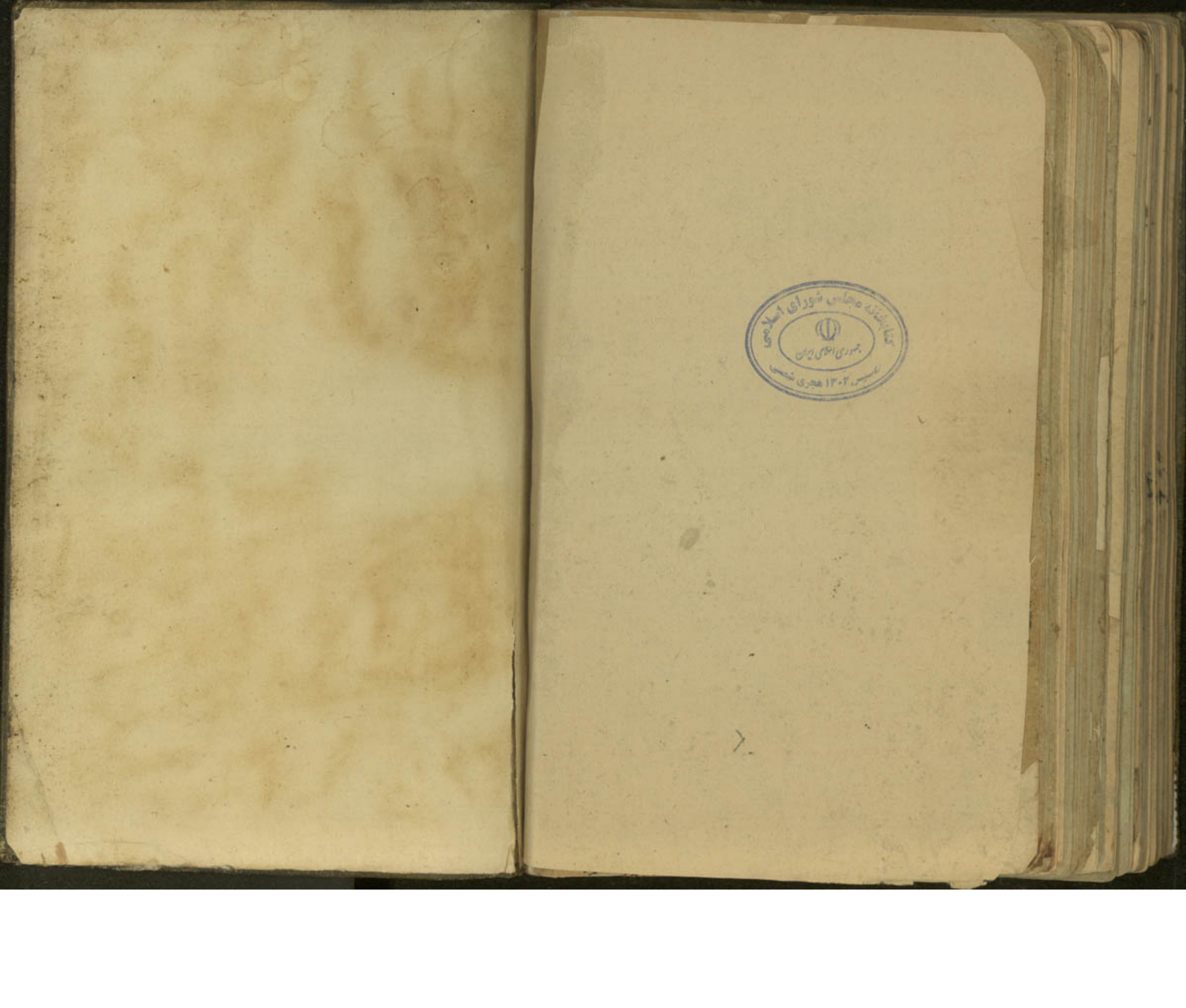
جهل در اعتقادیات و احکام شرعیه نمیشود مگر به رسیدن
از ائمه هدی علیهم السلام مشافهة اگر میسر نشود سوال
از ایشان و از آیات و روایات دیگر ظاهر میشود که
اگر میسر نشود سوال از ایشان مشافهة ازاله جهل
نمیشود مگر به رسیدن از جمعی که از آن حضرات
سوال نموده باشند و جواب شنیده باشند بواسطه
و وسایط و همچنین ظاهر میشود که از ایشان
اگر رسیدن هم
بواسطه و وسایط میسر نباشد مثل زمان ما که زمان
غیبت کبری است ازاله جهل نمیشود مگر به رجوع بسوی
کتب اصحاب ائمه یا کتب اربعه که از کتب اصحاب ائمه
جمع شده و از تضاعیف آیات و روایات که در
مقدمه مذکور خواهد شد اثبات این دو امر میشود انشاء الله
وقال الله تعالی وما کان المؤمنون لینفروا
کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی
الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون

الکافی

الکافی عن احمد بن محمد بن ابی نصر قال کتبت الی
الرضا علیه السلام کتابا فکان فی بعض ما کتبت الیه
قال الله عز وجل فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
وقال الله عز وجل وما کان المومنون لینفروا
کافة فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا
فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون
وقد فرضت

[illegible]




کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

